

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
کرانه ۸۰۵











کتابخانه مجلس شورای اسلامی



از زبان تا کلاس سنی روان کرده از نور نظاره ز دریا چیده دیده خوانده  
ز دل داده فکر بوسه از نوازی ز لب داده مرغ سخی را به نوازی سخی را به نوازی  
نفسه است آن رس در کلو آورده از زبان حقیقت سپهرش او را بجز کلام  
تو بیتی تو بیتی زبان بوی از قلم حقیقت میان کوی طراوت کز کوشش کند  
محبوب بر تو در کوشش ولی بود ذکر این کوشش و آن طبعی همه جوهرش همه جوهرش  
همان بر تو خوش چیده و چه در گفت از این سوی جوهرش در آن طرفه  
از این سوی بنیاد همه بنیاد او چه جزو چهل همه بنیاد او چه جزو چهل  
از ادای هر سیم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف به بی هیچ مددی است  
فستون حاجتی که دستاوردن از خداوند درگاه کرمش تواند کرد دید و عظیمتر  
مددای که با فایده از این کاروان دعوات قطع ماحول حرام نموده بمنزل  
اجابت تواند رسید و آثار عالم بتسلیم است بر تو و فیض بیاس  
اسمان کریم سر و کلاه شکی امید واری عاصیان کبر و دیش خرم و سیرت  
و متاع هر که در این دنیا شرفش در راه قیامت نایاب پاکیزه که بر کرمش  
ساحل از خود بر وجه عناصرازان آکنده که شمشیر خلاقی را از کفر و کذب  
آگاه برانند و از راهی که از قبل اندیاد و نهال افتاده که و اما ندیده  
کان کاروان برانند را بسوی هدایت تواند رسانید و در راه  
تکلیفش بهمان بس که هرگز نپوشد راه رنگینای عالم سفلی سست و  
و از شیوه خاکساریش همین حاجتی که جلین پاکش خجسته فانی فرو  
باید قدرش از آن رفیع تر که در دست اعلیای جهان بدامن خاطرش

در سپاه ایمانی هفتش از آن بالا که در شرف طریقه آمل و اما بی دلم و دیش کرم  
از در شیب معلوم زین میان کشی اولی بنودی از در کشی سیم  
از این فیض عروشی سیمان دیز و سعادت ابدی بر بندگی زبان طعن زین از  
کرم و نه نمودی اگر سبک و جیش کما و زین را بفریاد رسیدی از کرامی کوه  
تکلیفش کرامتی و اگر کرامی قدش بخت درمان عالم بالا که بوقوف آکنده  
کردون قلل را از کرمش انداختی که کوشای که در عالم سست و شایسته ایمیش  
کرم ماه و بیک اشیا که در راههای که صفت ابدی ایمیش زین کفر از این  
دله زدود و شایسته که خندان دعای ضعیفان به هر شرفش از نه سیم سیمان  
در شرف و بیای که در کمال خلقت عاصیان و فضیلتش با هفتش بی پریشان  
کردی که بر کار صفت در روز قیامت سیر و ای افلاک کرده جرح قدری که چون  
هر که بیان نظر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوری بر سر کشیدی دوباره بر سر  
خون ماه دو کواهند و بر شمع جمالش بر راه و ماه و حیران کلاه و چون سیر  
از طینت او فکری دید بهمان ساری وجودش نمیدانند و قنای ایوسف  
جمالش اگر شود در مدد و بی آکنده نه اشعاع بر بی آکنده و در راه  
علیش اچنان دامن از خارستان مشغول شرفش در کرمش در راه  
بدامن و وقوع قبولش رسید و از خرد و زین سایش و سکر از طریق  
از دایمی نمودند سایه ماه و از شرفی بای سیم و سیم و سیم و سیم  
سست و سست در کرمش و از کرمش سست و سست و سست و سست و سست  
و از عزت جوشش اسب از میان سیمان مبارکش الله پیشه







در کنگره زرد کار سینه سرورند. دینا این سالک یعنی راه ظلمات حیرت  
نور علی نور. روشنکاران اندیشه پیش اند. و فرمان روایان کشور پیش  
افلاک غریبند. و امل و پای رحمتند. یک کوبان معدن نبوتند. و از راه  
سر و لایحین فوت اند. آخ شجره رسالت اند و انهار حشره را مستند  
باغبانان گلشن دین اند. و میر ابان جو سار یقین. مخل بنیان ابدی استند.  
و شطاطه کان نمودن سر شریعت. هلبیان چکری ای بر خیزند. و کمال آن درین  
بای درون. و لیلا جان داده اگاه پند. و ترجمان نام نه الی. الک آن در  
الحق حقان و ساقی یقین. و قول وین اعدائهم. و شکر اللهم صل و سلم علیکم و  
عشرین چنان بر یقین. و از نشان شفاعت هم. ایک عجیب الدعوات و قافی الخاقان  
و مرآت معارف اولو العباد ظاهر روشن. و در زار باب البیاب ثابت  
و برین است که حکم کریمه و با قنق. و این و آن نشانی البیاب و بخت وجود  
ادی را در محوای دنیا کشف. و در آن اوستاده اند که بار غلبه صفت  
فرمانده عرض اگر بجا می نهند و زند. نقش هستی بنده کمال. و در نشان سرائی  
جهان برای آن نشانه اند. که معجز سعادت ابدی بود. و در جوش بهار رستخیز  
از پی برکی که تر خلیت. و در آنجا شکرستان اسکان از حیات ابدی  
دارد. اند تا در چهار سوق عطر و طبرک را غلبه را از نظر آن بود و بخت  
توانند نمود. و فارسان ابدی لیل و نهار را چو کان اختیار بدست دارد اند  
که در نهار زنده کی کوی سعادت بنده کی تواند بود. و معنای آن که در دست  
دیده بصیرت داده اند. که چاه را از راه تواند شناخت و خدایت آه پیشانی

در جعبه دل البیاب پیاده اند. که از نهال غزال رسیده فرصتی تواند انداخت  
در ظلمت سرائی غریب و جلیغ شعور بدست بر روی از افراشته زاده اند. که در دور  
خبر و شکر آه نشوند و در میان جهان هر دو و در آن را دلیل سالوان وافی  
عقودیت کرده اند. که بفراوان طوله امل و چار نکرند. لیکن با قضا طبیعت  
بسی و از دحام وواع غفلت و بیخبری ادبی حیا و بخت لایق فانی کش  
از دارالت لذت بندگی و امیداند. و بهر چنان اقبال و اقبال که بی غریبان شفا  
حدا برستی از غایت نام کرده اند. و بر زار بخت نمودن زخارف کویک قرب  
وینا حرف نموده مفعول الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در صی خود  
بر سر می نشاند. و چری که از این طریق خط او را بر جوی تواند نمود  
و از خراب کران غفلت دیده بصیرت همگانه از آنجا نشود. و در شحات حلال  
خط را قنق است که کلهای پیرمرد در باران نزل منزل با به بهاری چار و در  
اقتضای چهار طبع را جاری بجای سبیل که بر سر است. و مستان آن که غفلت  
نیم سحریت. و در دهان کورستان بخبری را صبر و شکر و سحران و صبر  
طبیعت است جاذب. و هو زده کان بهوش را شریقی موافق. و در شکر  
تبع علیان را طریق مبدین است. و افتاده کان چاه بیره حتی را صبل اله  
مهیاد اهای تبا بهت. و در شکر اندیشه و دلهای سیاه. و نام در آن دل  
زنده گیت. و در جوی بیره کی پس ادی خطا پیشه را ناچار است  
از مذکری که فصاحت دلپسندش را بسبب قبول کوشش کند. و کتاب  
و عقلی که در هر نغمی بندش را پی و بر شش گردان نوشت نماید. و چون







برماند از تائید امارت شریفی یافت که درت کردن از انزون فارس و غور  
مقی ساند و از شرح احوال خود که آن بقصر معتزف همکار که کرم بود که بیاران  
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد از کافور سفید کوبی مرهم سرشت که بر جسم  
خونک غزه و دینار التیام دهد و از او به فایده اکابر دین و شوقی ساخت  
که در درشت غل جاه طلبا را تسکین بخشید از خشک مطالب غازی آماده  
کرد که او را مباد غموت را بخیال برسد و از نری بفتاح روحی کشید که بر  
از نکی زید و دریا با صلح آورد از صبر نخی خندان حق ایاری سر انجام کرد  
که در مانع از اخلاط و غرور تنقید فرماید و از یاقوت رنگینه حکمت ابدار  
مفرجه ترتیب داده که درهای بی یقین را از قوت نماید الحق ایاری سر  
سفید جان را از کرباب تعلقات جهان با حلجات میرساند و روحان  
خرویش بقتل از نخر تا مقید بر انزندان دل بست و از غرور میرها در طریق  
از ان کتاب غموش اما بدست در کوش اهل بوش صدایت و هر  
حکایتی از کاروان گذشت که در کاه و کاه بادیه عسبان را ناله درای  
هر گفتگوی خربیش در تمام دلهای مرده تعذبات و هر نکته بلند شش  
در خلقت کاه و شش بخیری صبح است و هر وقت از امتاع نصیب دکانچه  
است و هر صبح بی ادبانی دستان تکلیف را طمانچه هر کله و طوفانیش  
منش نخل سگرش و آرز و هر دو صبح انبیا شش مفرغی رخش از روی  
دور دراز شور ملاحت نکاشش ملک پش دینه حوات اکبر کاه  
پیشرفت و خلافت فصاحت کلماتش رشک ریز تا کمان حسرت

تجلی و بی لایسته که این کجینه از قودم که در انقیر تحقیق فرام آمده در  
ایمان و بی و کار هیچ کرده و این معجزه که از ادویه و غیره مستفاد حق ترکیب  
بافتیم و در جلال علیان اسطاف قلبیه خصوصاً مؤلف بچاره سودمند افتد و این  
کتاب دلکش را روضه نبوت فرا که بر ارباب کلماتش فرشت بر فواید نکات  
کس شده و از در بخت غریب منبیه الفاظش حوران معانی سر بر آورده الکواب  
و اباریق خرویش از معانی مقامیت سرشار و دراضی با لب فخرانش از  
کوشش صدق و حقا بنده حکایت بخوبی حق تعالی انوار است چون ابواب  
بجای مشش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب  
خفاش ابواب تیسیم سبب با ابواب انجمن خطاب دستبند نا  
مناسب بخیر اندر بود و در متنقش در طلب است و در بیان احیاء و  
وفایده آن و فیصلت و عطا کفایت بر این ابواب طالب منزل است و در بیان  
الی طریق از نرا که حضرت صاحب بخیر من جلال ربی کوهی در کجینه طریقی  
بود بیت نهاده و ایلیم کیتی نمای در دیوار کماله بی بکار بر فواید که در سر  
است و بر کرد این اعمال مراتب صحرای عالم است و سر ششم انوار  
شع در باب است و صدق کوی بختین کاه از ان بدن تعبیر میکند و کاه بقل  
و چنانچه البته از بخار و اشال ان که میگرد و جوهری بی نرسب بیوای بفتق  
سره و غلای حبه دنیای بی بقا رنگ میگرد و از نرسب استقبال و در باب  
و از کتاب معاصی و ملاهی نیز که می پذیرد و در نرسب از انطباق و موافق  
و ادراک شرف انوار حق باز میماند و صلح حال در ارفا و فیه اند و در



عقبی راه و خود و کار دنیا را عظم و بزرگی انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی اینکه پناه زندگانه هنوز مملکت در است خفته باشد و هنوز ترکی معصیت مرات دل را ارقا بلایت جلالتنداخته باشد بلکه ویرانی انگلستان را بهمارت توبه و شهادت تعمیر توان نمود و توبه کی ان آئینه را می گستر و اسوختی از بهار و بهوش توان زدود آنکه تراکم کجورت معصیت جبرتی رسیده و زنگار مال و امانی افتد بر روی هم نشیند که اندیشه دل را دیگر خیال اجدالمانند و تملکش صیقل بند و شصت فایده نرسد از کثافت و دود عصبان چراغ ایمان را فرو می برد بظلمت کفر شیستان درو نرا فرو گیرد و در اینوقت ابر کرمه الله الکرم کفر و اسوار علیه و انذرهم امکم متذکرهم لا یؤمنون در حق این صافی و تمیز حکم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب و تلووس می خوانند که باطن را در این حال زیر زبر میداند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام جعفر عقیق امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده که ما من یقین افسد للقلب من الخطیئة ان القلب لیو فی الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصر عملاء انفسه خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را خرابتر از غلبه و ضایع نمیکند که گناه مرتعی کیدل با گناه در می افتند و جلد می خورند ترا و قبی که گناه

زیادتی

زیادتی کرده و دل غالب آید پس کشور دل ز روز بیشتر شود و معصیه شهرستان درون سرنگون می گردد و تفصیل این بر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام است فاد میگرد که فسر می اند که لا یقین علی عیال الا و فی قلبه نکتة بهیمة فافدا از نکتة دنیا خروج فی النکتة نکتة سودا و فایده است و کتب ذالک الکتاب وان نماید فی الذنوب را ذالک السواد حتی یطغی البیاض فافدا علی البیاض لکن یخرج صا حبه الی حیرة انک حاصل معنی آنکه در دل بر سر نکتة حنفیه هست چون نکتة کناهی شود در آن نکتة سفید نکتة سیاهی هم می رسد پس اگر از آن توبه کرد و این سیاهی زایل می گردد و اگر در کناهان اصرار ورزید از کناست مناهی را متناهی کرد این نکتة سیاه را می پوشد تا آن سفیدی را می پوشد و چون سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر نرسد و اگر شست نمی کشد نفوذنا الله من ضروره الفناء و کینات اعمالنا پس اوی می باید که پیش از آنکه کار با نجا کاراید و عمارت دل بسایب معاصی از یاد بر آید و چاره را خود چو و طریق تقاریب ان بخدمت کدوسی بود تا وقتیکه هر صا اهل بیوتان زنده می وزد آنکشت تا شرف بدندان حسرت نکند و چنانکه در دیر با چه گذارشی یافت چریک زنده را از خواب غفلت بیدار سازد و فکر چاره احوال و اندیشه مال اندازد و غلبه



است خواه باین نظر که نور هدایت برایش تافته بمضامین موعظه  
بالغه لازم گردد چنانکه در حدیث وارد است که از آنرا از آنرا  
الله تعالی که عقل که واعظ من قلوب و خواه باین طریق  
که از آنچه مهربانی استماع نماید یا از کتاب معتبر مطالع نماید  
و بر هر قدر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید  
و صبح به بیان فایده آن از افق مقتضات مذکور طالع  
و روشن گردید اما فضیلت و عظمت گفتار از راه عقل مستفی  
از بیان و بی نیاز از قیامت دلیل و برهانست چون  
بر هر عاقلی و بهوشمند بیهوده معلوم است که هرگاه جمعی بر این  
روند و بعضی از ایشان از جهل به هدایت انحراف  
نموده راه بیابان اواره کی پیش گیرد و بر دیگران  
لازم است که دلالت او نموده از این نظر بقیه ضلالت  
بشاه راه هدایت برگردانند تا در نزد عقلها  
معلوم و منصوص نباشد که هر مبنی که ناپایا و جا نیست  
اگر خاموشی بلندی نگاه نیست و بر این قیاس  
از کافراناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یکت رکند  
و در طریق عبودیت عملی با یکدیگر هم سفرند اگر  
احسن آثارش را به استقامت بیرون گذارد و با  
عزای غزوات هوا و بهوش راه با دیده عقلت

و در این

و ضلالت مسکون دارد بهوده رفیقان دیگر است که دست زبان  
نهیست و بند گوی از دور بلند نمایند و بفرایندای سخنان  
حق آن سر بهی ادا ده نفس و بهوار از ان طریق نشانیست طبع  
فرمانند و اما از راه نقل بر مقتضای کتب معتبره این فن  
و ستاران کلمش غزای ایت و سنن معلومت که اخبار  
اثار درین باب بسیار وارد است و ادله حکم از کتاب  
و سنت بر این مدعا نشان میداند و حق سبحانه و تعالی  
اسعیل بنفیر را بحکم نطق و علیه السلام باین پیشوای ضمیمه  
ستوده و در حق آن فریضه نگاه تسلیم فرموده  
و کتاب یا مژ اهلک بالصلوة و التوکل و جهای  
ایه در مقام مدح حضرت اسماعیل  
وارد است و این بحسب حق و لا حقیق  
ان بر این معنی شاهد است و در کتاب  
ارشاد القلوب و روایت از دلیل  
طریق استکباری و مستقیم ساس  
است و از رحیم حضرت سید الانام  
علیه و الله الف الف صلوة و سلام که  
علی ما اهدای التلاویه هدیه افضل



من کلمه حکمت ترندیه هدی او زده عن روع  
 حاصل معنی آنکه بهر چه در عالمی جهت برادر  
 و حتی خود فرستد بهر از کلمه حکمت نیست که باعث  
 زیارت بهدایت او گردد و با از طریق استانی  
 او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جهت  
 صلی الله علیه و آله منقر است که بفرستد الوافیه  
 و بفرستد الهدیه الموعظه خوب عطای و هدیه  
 هدیه بهر جهت شمع شمع شمع را کنند و ما نور است  
 که در خدمت آن شایع تویم النور گفتگوی دو شخص  
 بزرگوار شد که هر یک از ایشان بصفی اراسته  
 و عارض احوال ایشان بزرگواران سپهر است  
 بود طریق یکی آن بود که بعد از ادای غار و حاجی  
 حاجی را تعلیم جزو مصالحی فرمود و سر تکبیر  
 زبان حکمت بیان راه فلان و سر تکبیر بزرگوار  
 می نمود و شیوه دیگری آنکه روزها روز میید  
 شست و شویهای بندگی او فرستاد  
 سر و چون در آن دو شخص شنیدند متابع قدم  
 ایشان را بجزان و از سنجیدند که فعلی الا  
 قول حکمت ایشان گفتگو

علی

علی آنکه بهر چه در عالمی جهت برادر  
 و حتی خود فرستد بهر از کلمه حکمت نیست که باعث  
 زیارت بهدایت او گردد و با از طریق استانی  
 او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جهت  
 صلی الله علیه و آله منقر است که بفرستد الوافیه  
 و بفرستد الهدیه الموعظه خوب عطای و هدیه  
 هدیه بهر جهت شمع شمع شمع را کنند و ما نور است  
 که در خدمت آن شایع تویم النور گفتگوی دو شخص  
 بزرگوار شد که هر یک از ایشان بصفی اراسته  
 و عارض احوال ایشان بزرگواران سپهر است  
 بود طریق یکی آن بود که بعد از ادای غار و حاجی  
 حاجی را تعلیم جزو مصالحی فرمود و سر تکبیر  
 زبان حکمت بیان راه فلان و سر تکبیر بزرگوار  
 می نمود و شیوه دیگری آنکه روزها روز میید  
 شست و شویهای بندگی او فرستاد  
 سر و چون در آن دو شخص شنیدند متابع قدم  
 ایشان را بجزان و از سنجیدند که فعلی الا  
 قول حکمت ایشان گفتگو

کلی











میکنیم و دنیا را دولت میداریم از غفلت پروردگار و خط و غلبه قیامه  
که میسر شدیم و از زوهای دودش میگریزیم و با غفلت در راه و لغو میگذرانیم  
حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفتند چون دوستی کردیم که با ما  
که بخواه روی او را آورد و ضامن و شادمان میشدیم و هر وقت که او را میخواست  
کریان و اندوهناک میکردیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه  
میگردید گفت اطاعت اهل معاصی می نمودیم و سر خط و فرمان میخواندیم و  
ای نموده بودیم و فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شب بیدار بودیم  
نمودیم و میخوابیدیم و در خواب دیدیم فرمود تاویس چیست گفت بختی و سوز و گریه چیست  
گفت که شما را است از آنش که تا روز قیامت بر او فرو نریزید حضرت عیسی فرمود  
پس شما چه گفتید و شما چه گفتید گفت ما گفتیم که ما را بدینا بازگردان دادند  
زود و زینم یعنی دست رخت از دنیا کشیده داریم و طایفه حیات با این مردار  
بی اعتبار نیالایم جواب داد که دروغ میگویند عیسی اگر به شما میخواست  
که بزرگ حبت دنیا بخورید نمیداد و همان لایق نفس و هوا خواهان بود  
حضرت روح الله فرمود و میگویند چونست که از میان این قوم شیر خواران متکبران  
شد گفت یا روح الله که اینها را از بین بروی اینهاست رفته اند و سرافرازان  
علاکت غلاظ و شدت آفتاب و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان بودم  
چون عذاب نازل شد علیه را ایشان را و کوفت و من در کنار چشمه می ایستادم  
لم و غنیمت که بچشم من از آن آفتاب نازلان محبت فرمایند حضرت عیسی طاعت  
مواظب شده فرمودند که اولیا و اولی اهل آخرت است ای ایسایا ای ایسایا ای ایسایا

و

علاکت اولیا و اولی اهل آخرت است ای ایسایا ای ایسایا ای ایسایا  
حضرت عیسی فرمود که در راههای دنیای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
بر کلاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل و ای از بار غفلت مست  
لا یعقل معانی این حدیث را بگویند بگویند و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
در خط اندیش مال و دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
روی زمین کردی و باطل و لغو و بیهوده را بگویند و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
چون که آن سر خط فراموش نکرده و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
نعم و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
فیت غفلت نداشتند و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
احوال را با حق معاینه و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
یوان و نوجز بود و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
افرا را در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
رو به دست اقتدارت و در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
آنگاه با نوح که در راههای دنیا و در راههای دنیا و در راههای دنیا  
المازید و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
بر آورید اعتماد و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی











کسی بر آنکه زهرالم بکام دلش میچنانند بلکه بیامی که بخت مرا بش  
 است خدا زبهر بود در نظم ای جا هلی مغرورای کودن که شقیه شریفی این عالم  
 پر غرور بدو در زنده گی با ما مغرور شود و برسیان بوسیده و عجا و امو دودند  
 مرد که مقترب این رسیده و در آن ای اری خوار است بهم در کیش و است  
 چنانکه در ماهه الحجاب و احباب بهر و نجش خودی بخت و در دور و نزدیک  
 لحظه اواز از دست عزیزی بگوش خودی شنوی و اگر فی الحقیقت مردن معلوم و پیش  
 شنود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل بدینا که بدرد و و خوار  
 خاطرش جز عقل دل بسته کان این سر نخورد چه جای اینکه بقی و دانند  
 که خواهد مرد و نقد جنس بشود و دل انداخته دنیا را بدیدگان خوار و بدید  
 و هر جا جل خرم املش را از هم خوار باشد و در کنگ افتاد نام نشانی در آن سر  
 هستی خواهد رسید اصلاح مولا اعصار و در هر نفسی با پیش از چنان (زخا و خا)  
 و خطای که خلق بکار کوی برگزینند ای که باطل است و کینه نفس  
 از این جهان غنچه است که کوه است و از این سر ترا یکی از کما زنده کافی  
 دنیای خراب را بعام خراب تشبیه کرده که ای در خان بهر از خوشی و خوشی  
 می بیند خودی بود است و چون بدیدار شد اصلا از آنجا اثری نیست و در بار  
 دنیا نیز اگر صاحب محنت و تاج است و اگر بنان فکری عیان که بخواهی اناناس بنام  
 و از آنجا از آنجا چون میباید جل طوفا نماید و شش شش شش شش شش شش شش  
 که در کمال دنیا از آن سر می خواهد بود و در این دنیا و دنیا از آن اثری  
 خواهد بود و در این دنیا نشانی از اینقدر طول املی و مدد در این دنیا

دل

خود را این خطایک باطل چرا عیش دنیا احتلام خراب غفلت پیش نیست و انقیادی  
 اینقدر لوده کی ایدل چرا و محکم مستند بقیه خطای که عیله و ابر بروی میروند  
 و بخواهی مبارکش نقش صبر گرفته بود طالعین کت یا بی که چه شود و اگر بر پیش  
 ازین نرم بر خواهی ضرور فرمود نه که مالی و لذت دنیا مانع است و منکر اناناس  
 که کبر ساری یوم صایف قاسم غفلت محنت شجره ساعده من بهار زم روم تراها  
 یعنی در این دنیا چنانست نیست مثل من و مثل دنیا که اندک سواری که در روزگاری  
 بر او رود و ساعده در سایه در حق توخت کند بعد از آن بر او خود رود و اناناس  
 را و اناناس را در این دنیا که اوی ساقی است که در این عالم می اید و در این زمان  
 عالم دنیا می رود و دنیا بمنزله سایه درخت بر سر سواد واقع شده که در آن ایست  
 و نقد در آن نموده روان میگرد و و خفا که راه روز و در سایه در حق که در روز  
 ساعده چه پیش خواهد بود که بخواهی بزار که در عمل اقامت اندازد و در آن  
 خانه منزل و بر او امان طاق و در آن پرورد و در هر بارشای دنیا نیز که در  
 لحظه از آن احتمال کجی کردن در اینقدر ساقی و تعلق انگیزان و این همه  
 در دنیا اسباب رده که با جان کردن از نظر عقل و اناناس بیرون است  
 و عیله از کار دنیا بسیار قشیل نموده که در واقع محنت و روست  
 و در نظر ساقی میباید اعلام نرم او کمال زایل ان السبب لمثلها  
 لا یجید و هم در این وقت اندک از اهل لذات دنیا لا یقار بها ان  
 اعتبار کمال را با حق و در شادان صاحب معاین که در احباب و اناناس  
 که شو اگر کوشش بخواهی نموده چشم هر شش از بنال مال دنیا ندود و چشم







فانی دیده بشیخه خود را بجای کوه برستان جلوه میدان و نور نگاه دارد و در دست  
چشم هفت یافته چون هیچ کادرب مردم زبان خود ستای بدعوی عالم ای  
بر میگشاید که صد صفت که دست نگاهت بدای صبح و جهان مستوان رسید  
و هزاران فوس که سرخ لظافه است از لظف و خضام کلای تمام غنایانند  
اگر کلای کلای ما در چشم میدیدی چون کلای از شادمانی در بر لای زنده کلای نیکی  
و اگر آب و زنده هیچ کلای سر آمد میبودی غنچه صفت کربان جان بدست  
بیطافه میدیدی چشم سعادتمند او از لای لای را سرمه و لای و لای در لای  
دست نقی شیرین را بر لای یسکان نهاده الفقه و لای با لای خود کشید  
و لای این خرافات را از لای گذراند لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
میکوی راست میبوسد بر لای بنایان دست خواش از لای لای لای لای لای لای  
عاجز نا بینا و نیکو استند برین قیاس اگر شاهد دنیا حسن و جمال می  
بود اهل دینیت چشم رغبت از لای بر لای لای لای لای لای لای لای لای  
مستقلانش بر نمیدند و جمعی بر الویس که در جیبش دل از دست داده  
و دانه زنی اقبال و در فوشش چشم دل سیاه کرده بایم او را بش و دانه  
اند دیده دلش از لای خسته خار غمزه دنیا کوکر کرده چشم بصیرتشان از لای  
خجالات فارسیه اب سیاه غفلت آورده است اگر چه بنای از لای لای و لای لای  
عاجزیت مزاج و در رویش چای کوری باطن کنند و از لای لای لای لای لای لای  
آن و کور لکشان سرمه عبرت دیده دل کشند غمزه دنیا را زود و غمزه دنیا  
بر ساحت و لای غمزه دنیا را از لای لای لای لای لای لای لای لای لای

در دست که حضرت عیسی بن مریم علیها السلام دنیا را بصورت تجرید و دید  
دنیا نهایی ریخته و در کمره زینت اراست از وی سوال فرمود که چند شوکر کرده گفت  
بشمار درمی توانم آورد و فرمود و حضرت بآن قوم در دنیا را لای لای دادند گفت هر کس  
حضرت عیسی فرمود بر سالی از زمان آفاق کیف لا یعتریون بازو اعلی الما حین  
کیف یقللکم و احدی و الا لولا انکم لکنتم فی حال شکر  
باقی نوکر از شکر بآن گذشته عبرت نمیکند و با لای دیده که در کمره بیکان این را  
بلاک ساحت از تو غمزه دنیا را دید ایام جهان در حل و حلّه زمان کنند و دست  
زشت و کمره دانه و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید  
لای لای و از لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
بچند کردن از لای و در لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
روای که حاصل غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید  
کنند بر کوی افتاد و کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره  
بر سید که بر کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره کمره  
عجب و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید  
کمره و در لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
شده داود فرمود قافا غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید و غمزه دنیا را دید  
خواهش از لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
عاجزیت نوکر از لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای  
و از لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای

یکان



























کشیده و در دیوار انچه لغات تماشا می آن بزم سرا با چشم گردیدند و در آن  
حور لقادان یگانه نورشید بسیار بعد از استیلا بحاله خاص آورده کسی را بطلب  
اما در نشاندن آفتاب از شب و اما در شرب بسیاری فزوده و آتش شورش  
در عالم این مانند دروغ بخشش فزوده بود و مقتضای کیفیت شرب از آن  
جمع تنها برون رفته گزاشی بعد از عیسی افتاد و همانا قافله ایشان آن بوده که  
مردم کان خود را در جمای عالی جلالت یافته شرب و شمع و چراغ انجای او  
پادشاه باده و در خور رسیده روشنی جلوه دهد در عالم است و در عیسی را حمله  
عروس خیال کرده بدرونی رفت اتفاقا پیر زال در آن نزدیکی مرده چنانکه  
کمالش چندان متعجب گردیده بود آن پیر زال مرده را عروس کان کرد در آغوش  
کشیده و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاد و اندک بعد عیسی چنان  
کفرا نیده خادمان و حاجبان و طلبش هر دو میشانفتند و آتش از آن مشت  
محبت بی سعادت می یافتند و چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید  
خود را در جهان مقام پرورستی دید با آنکه هر چه هم آغوش کرده بود از غایت  
تنفر و کراهت نزدیک شد که بگریزد و از نهایت انفعال و عجز را طی  
بود که بر روی و در و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بران اطلاع یابد  
و آن تنگ و عار بر او تا قیامت بماند که تا که بهر خدم و حشم رسیدند  
و بران قنای و قنای حاکم گردیدند و آن تنگ و عار بران تا قیامت  
ماند بر طبق انچه شان طالبان جاه و دولت دنیا بی حاصل از شر بر عقلت  
ست اما بعد از کشیده و پیر زال دنیا را تنگ و آغوش رعب کشیده  
از غایت آغوش سوزان عیب آگشته اند چون هیچ اجل دهد و مبتی باده و

فصل

عقلت از شر پیران رو و خواهند داشت که با این وسال چگونه داری از دست  
داره با چگونه کند پیری لب را لب و دایان بدان چگونه عفت کرب لقای بوسه بوس  
ر بوده اند الناس نیام و از با تو آفتاب **هفت** چو در کار زده دولت دهر  
بزم و رنگین و اندرون پر زهر در ویش تو آنکه در ویش شاد و بزم خال کج  
اندیش **بزم** کراسر بر اکلا بود بر سر اکلا بود کما که در عشق شمع را باشد  
هر شمع آتش کما باشد در و بر و نه نه در ویش است خورشید عذ خود و آن همیشه  
بستی خورشید ای مفتون حکومت دنیا ای حکم حکم نفس و هوا تو که از روی بزم  
و منصب داری و غم اهل عمل در این خاطر میسازی هیچ حکومتی بر آن حکومت  
بی سزم و شرب عقلت و خود جزو نیست که بر لب سر ملوحت نشینی و از شر  
و تنور ملک و عالم روز فراغت کریمی بنظم و نسق احوال خود پیر داری و سر  
کشان طایع را مقلد خود سازای دشمن قوی دست نفس اندر آتش شمع قطع عطا  
بی گردان بانی و در دستای استواری و از راهها بحرب و زم مواظط بالسر  
زیر دست الحی و طاعتی که هم صفا و نظایق مفسدان لغزهای حرام می افطنت  
فای و تارین قلعه در آن زندان امان حرارت فواید شرایع حراسی  
چنانکه در آنکه ملاحظه بر اهلان حرم و احتیاط بسیار و قاصدان کلاه قضا  
که با سوسان شیطانت اند و بخیس و کرا لاله بر گردن گذاری آفتاب کران میلها  
بختی قوی از قتل و طبعیت بر آن ای تو که بهر محله و ملک و بی از زندان فریب  
از آتش بعصر سج و تاب خوف و خشیت این سنانا چو بهر سو می رانی  
و تاجیه سما می بدو می رسیدی و سالیان اسادان نفس و هو را حلقه  
نیک کی و امانت در آغوش کشیدی و بجزر و نیاز می بود و بدمت توانی



بست و عیای سزایش بر ترک و تارک قیصر فخر توانی شکست

این طرفه کاشیت بنگر روزی رفقا مگر سکندر صیفت به سپاه با او ان  
شعت کلت جلد با او ناگزیر ابر کدز کرد پری زلف بر سر بر کرد پری زلف  
پرنور و چشم سکندر اید از دور پرسید که این کربانه ایان این کشت کوی نای  
ایجا دیوانه بود و کز عاقل اینجا کنگد مقام منزل ادوی ان مقام پر از کوه  
بر از سر خار فو شد دور جز دماز نگرد روی او چشم پرسید سکندر  
بشد چشم گفت ای زلف من این کدز کا عاقل است سر بر روی راه بهر چه کرد  
اخر احم از ز سکندریت نام دریا دل اقباب ما یم فوق فلت است سیر  
بایم بر از سوخت مانک برزد گفت اینهمه یم جو نیز زنده منول نیا فو لم  
کوی به سپاه سزم زنده روی از روز انزل چرا که من چون منتظران در بی  
من تا خلق را چه شایست چون احرار ما جدا است جوی عاقبت جهان فنا  
راست ملک اندا و خدا راست دل در بد و بند او هم ستم در کج خراب  
زان ششتم دیوانه روی که بر پستی مغرور و دور و دور ویش را نه کرمی ده  
قطره ای کار زده نایب این خزان دور و فلی که به با راست بهر شمش از بوسه  
بزار است و بند من که حرص و از زنده نابو هم جو سر زنده با من چه بر روی  
کمی تو چمن بیا بند من ز لای حشر کش راه دنیا ای بهر حلقه بگویش  
نفس هوا جو ز اندیشه که که اگر فی المنفل اسکندر زمان و در این ملک برمان  
باشی و اگر دیناه لغت پناه خالق شد بر دینا و در و ام شی المال اما در  
کس دران راه کار نیست دست بهم بدید و خروان دوران ازل و جان سر  
عز و ملت بد رکاه عزت نمند کلاه سر و سبب حمله بر سر و جاب و قبیله

خداوند

خداوند با قوی ماه چشم نماید کلاما امانت بر اقبال سلاطین و رکن

خداوند متعجب زند و هر جمله باست دست اقتدار خالقین نامدار را چون برست  
خران رخاقت عجز قلند جام جم بنظر از بیم عشرت بر طرف چشم صرست کرد اند  
و اندیشه اسکندر از رشک عاجز را بهت خاک کدورت بر سر افشاند اسکندر  
تشتانت نام سام سوار را از غفلت از روی کار محو سازد و من شرمه جان ستانت  
خاشاک شربت دستم و به غنای را از غلظت هست بر کنار اندازد قوت طایع فرود  
تخل جلدی او از جامه از زین بر کند و نقش کلین نامدار است گفتگوی خاتم بلیا  
به خراموشی بر لب زنده زنده اندیشه باز کا است ارکان دلبان خورین را لایم  
فرود زید و غلبه عزت سپاهیت شمشیر کشای از طاق کسری در او بزد  
کفار کوشه خونت سلاطین از خسر و بر زنده از دلهای بر کند و غبار موکب شست  
نام بزرگی بهرام سازند و دگر کند احرار از حریفان اقباب هیاست مغرب عیانت  
رسید و غزال جاست بخت بلند اهل کفر خراب کرد و خاریستی دامن است  
در او بزد و برکت بقا از خالق عزت چشم جلد خاف و زید و سناری ای غازی  
از بید دروید مسافر و از غلظت کاه و نمار سوزند نامه حشر در ماقت  
لوحه ساز کند و فوق سر برکت کربان ساز کند دل چهرست الفت علایق  
برکت گوید و عهده قی برکت نقش زنده کباب از لوح پیشانی شود بهر بار طراوت  
ارشان جیست دور کا زید و کز سر مغربت بر صیفه کالبدت نشیند غت  
دولت بر جسته تاروت مبتدل شود و بستر ناکت جانیین جابره خراب عمل کرد  
اندیشه کن که از ان بهم شسته و میاه هم در دستت خواهد ماند و ان به طاعت  
و جودت چه فایده کجالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر در و ان فری

منه



در وقت وفات وصیت کرد که پسرش را شاه بخت ببرد که کارند تا عالمیان معاینه نمایند  
 که با این ملک و مال عاقبت نمای دست از کوه و دریا عالم را انتقال کرده و این  
 نام فرایند و این موفور جزست می جری با خود بگور برزده جهان ای برادر خانی  
 یکس دل اندر جهان افسوس بند و بس مکن تکبیر سلطه دنیا و پشت کمر بسیار کسی  
 چون تو برورده است گرفته عالم بر روی و زور و لکن برورده با خود بگور  
 بهای بی کریمت را بخوابی بروی بروی الکفن استیغای و کورس بی نشین  
 بجای تو بگورسی آورده اند که روزی چون از شد سلطه اهل دل بدو را در  
 در کله و سر براسی بی سوار شده با کوه کاه با بر سر کوه و در پیش رفته سلام کرد  
 و التماس بنیدی نمود گفت ای پادشاه این امر هفتاد و هفت روز پیش می باشد که  
 پادشاهان که نشسته و ملا حظت ایشان ترا میدادند و اینها نظر تو و عبرت گیر از انفعام  
 که هم از اینای جنس نبوده اند عری و برین قضا چون تو با طعیش و قضا  
 گسترده و الکفن در این کوبای پر بار و غنچه خاله حسرت بپر کرده اند و زو است  
 که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت عجله اندیشه دولت دنیا از آن باطل و زوال  
 اقبال این چنین بداد و هوای آن حاصل نیست که بر عجز از این راههای آن توان داد  
 و در تلاش ترقا سر با ترکش از پشته شایسته درجات بلند ایشان بر آن افتاد  
 و در این پشته دین مافوق دنیا از انچه غلابی کسل و زنده گان ساسی و در  
 دران باطل از غلبه دور نمای عاقبت اندیشی مال کار پادشاهی و درونشی  
 دیده و بجز این نظر است از غلبه و در این برور و بر سر سجده اختیار و غنی  
 کرده اند و روی همت باطل و دنیا را از کوه شامت آورده اند که کوه کوه ارباب  
 ماه در نظر حیرت کفا و نشان چون کاه بخت و در دنیا نیست و بخت صاحب فرست

و بخت در دیده اکابران است و خدای گدایان هزار ساله سلطنت را بیکه در اسایش  
 کج خلقان نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذات بدست خط بندگی بر این سر  
 وقتی پادشاه صورت و صفی حضرت سلیمان بی عیاقینا و علیه السلام با حیل و حشمت از برای  
 عبود میگردند مرغان بال و بال بافته بر و سایه افکنند و صبح و امش بی بی و پادشاهی  
 و زو کوه کوه کنارش بر عبادی از عبادی اسرائیل افتادان عابد گفت و التماس این  
 و او در خدای تعالی پادشاهی عظیم تر از او است حضرت سلیمان این سخن را شنید  
 فرمود که این تشبیه بقی باقی معنی آنکه بدست تو که بنده منم خدای تعالی که کند  
 بهتر است از پادشاهی و عجمی که سلیمان و او را سعادست چو این پادشاهی را بلی  
 خواهد شد و تو از این تشبیه باقی خواهد بود یکی از کار بر زبده که کرد دنیا طلال لوطی  
 و اوست سفال چون این طلالا نیست و آن سفال باقی عاقبت باقی سخن آن سفال را  
 برای طلالا چه دهد چه خدای اینک قضیه بگسست و دنیا عاقبت غایبی  
 و اوست طلالا نیست باقی پس بر روی خود چگونگی آن باقی را این غایبی فرو برد  
 و تشبیه این تشبیه بر آب کشیده حشمت از عبادت عاودید بر شد آورده اند که هر دو  
 از تشبیه اسیران خود بر زور قوی و صلاح ایمان و کور کورش از حلیان و نابالغ  
 چو نه بر قرارید از آب تلخ و شور بر زبده فیضی حاصلست زاده و عبادان و عهده دافیه  
 بود و از این تشبیه ایشان در وادای از انچه و عاقبت دنیوی بر تافته طریق  
 بدر و از روی سر بر و سر را ترکه گفت و عاقبت در راهی و آب گاهی در غش  
 و عاقبت اندیشه پادشاهی را در راهی از عاقبت بر کراس و شال بر کشیدی  
 و چون غنیمتش با در ملک افسوس و دین بگوشید که مرغ و لاش از این راه عیاقین  
 بر شاه طلب بدی ایشان بسته بود بر سر بسته که پادشاه را در نظر حیرت



تکلیفی و بران کلمه را اعتبار ننهاد بر بار زار کسیتی روزی از روز باقیه  
و میر بشیمی در مقامی که پیش هراوان دادند و خواص خود بخدمت ساخته بودند  
که نمود جمعی از خفا را بطلب ایام بگفتند که این پسر سبب این وضع نامناسب  
سر امیر را در میان پادشاهان بدست ندادند و بفرموده یاباید البر در میان ما بود  
نماید و این وضع نامناسب بزی پادشاهان ابرجد پیش برنج قرار میداد این  
گفتند و شنیدند که پیش هر او از اشراف رسیدند او را طلب فرموده و از روی مهربانی  
درمان باب بختان و لغزین بکوشش کشید و آن نوجوان عقل آفرین و انزیر  
سای بزیختن و جواب گفت از این سعادت دنیا را دیدم و غمناکی دولت تر بسیار  
چشمدم انروز مرا بگذارد که بکشد نیز عزت عظامم و در تحصیل سعادت اینجا می  
بوم که عزت در دنیا میانی ناپایدار است و عزت عظمی باقی و برقرار هر دو  
نگردد است بجز عزت که در اوست در دنیا نام و منسوبی که در او بقیه  
درست و بکفایت کرد است این را در دنیا و این روز منور تر است و فضا را بطور  
خوب نگذردی انچه بگفتی هر دو گفت ای عزیزند اگر چنین گفتی حال من در  
زافیه بود خواجده گشت و در کاسم که تو بگردد خواجده گشت گفت ای پسر  
چون تو از این حال شوی فرزند نام دیگر را بگو که خواجده گشت است و استیلا  
اگر خدای تعالی خدا گشت پسران که او را بدی نیست و مرا که بجای افتادند  
گویند هر که از من جدا کرده بفرست و از آن صیاح جز من با خود ندیده و  
بعد از مرگ من کردی و او را نام بگفت جز در شنید که نگردی و او را گشت  
و در آنکی گفت و در آنجا ایام بگفتند همان معانی بودی ابو هارون بگوید دیوار  
من افتاد بود و طلبه روزی که کار بگذاشته از خانه بیرون ایدم جوانی در





من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستیم و دیگران نیز همین سخن  
که میگویم صادق را کاذب اگر صادق خود شایسته این امر نیستیم و اگر کاذبیم چه  
گونه قابل موم قضا باشیم **الفصل** بهلول هر چند مضایقه کرد ایشان معاف کرده  
بهلول چون احوال ایشان را در مرتبه کمال ندید داشت که جز بقوت تدبیری دامن از خار  
ایران ایشان را میمنتواند داده گفت مرا یک شب مهلت دهید که در این باب  
تاملی کنم انشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فراوانی خود را  
بدو آنکی زده چون گوید که آن برهمنی سواری شده با تار آید گفت از راه بکنام  
روید که میباید اسب شما را بکشد زنده چون جزو آنکی بهلول بپوشید رسید گفت  
بهلول دیوانه شده است ولیکن باین بهانه دین خود را از آن گریز اندازد و بجای  
سبب اظهار دیوانگی بهلول را بر این نوع نقل نموده اند که هر کس از کتب لغویان  
برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام  
میبود و پیوسته در میان قتل ایشان ششست و در سجده میبایست میبود تا آنکه  
حضرت را با عین خروج چشم ساعته از مفتیان زمان که یکی از آنها بهلول بود  
بر اوج قتل اسرار استفسار نمود و بیکان فتوی دادند و بهلول خدمت خود  
علیه السلام رفته صورت و ظاهر را عرض نمود و درین باب استدیای چارها  
و سؤال طریق مفری فرمود و آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی زند خود را کسسته  
مبار و بیوقار نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الاتقیاء برگردید و دیوانگی  
زده از قتل و تکلیف مالایطاق ان عایه کفو و نفاق و زاری گردید و پیوسته  
ایمان خود را بمعلی ان مصدق صلیت نبوی مثل اهل بیی گشت سقیفه نوع اندر  
قاب طاعت با حل نجات رسانید غافلان دانا و شیرینان جهاد نفس و هوا

اعتبار

اعتبارات این دنیای پر خم و پیچ و غمت و شرفی این جهان بهر چه را بدستگیر یا چاهال  
اهم کرده و دشمن مانی و ایمانی و اعدای غایبی این جهانی را بدستگیری عقل زنی  
و باری روی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و هر طایفه را دست که اگر با غرای نفس  
اما و حق را باطل و سعادت اجل را باطل جل میفر و خشنود و بتماشای حسن ساخته طاری  
وینا مشغول گشته در قطع وادی عداوت با لایقی و نبوی پای است مست می نوزد  
و هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست  
بر گردن و دشمنان طوق لغت گردیده عیلا بیت و بلند اوضاع روزگار چون  
موج گذشت و دولت و کسب نطفه غدار در اندک وقتی و مسی یکسان بر افق  
در وقت خنوب بر سر کربان مغرب قفا خواهد گشت و هر شام بیه روزی در اندک  
زمان بعضی فردی بعد از خواب خواهد دید که از آن خرم باید و نه ازین دردم  
از آن شکسته باید شد و از اینی اشفته و دانت که فاعدا امل ناگهان خطا بطلان  
بر نفس جستی این و آن کشید و بلند و سیتی و جیش شاه و کذا از تنفی سبطلاب  
فنا هوا و یکسان گردیده است **ب** زحافات جهانم همین پسند آمد که خوبتر  
و بد و نیک و بد گردیدیم گویند یکی از باب بوش در کورستان دیدند  
که از آن بر سید مرده که از کمر و قیام از قیام بیرون افتاده بود بر هم میزد  
و بتقرن نشسته و گفتند که اینها میگویند است سبب از آن روی سوال کردند  
گفتند میگویند که از آن پادشاه از آنرا استخوان که از آن پناه آمد اکتتم و اعطای  
بزرگان و سروران و سوارکار را از اعطای فقر و درویشان بی اعتبار استیار  
دیدم و هر چند بی یکسان و بنظر دقت و تامل در آن میگویم فرقی در میان این  
دو فرق نیستیم این خود را بر آن که بنام افسانه در دست داشته





چنانکه بفرموده اند بایر انداخته و جویدارند و کی را که وقف در غنیمت بکنی  
موده اند و در غنیمت را که بکند و باین صانع ساخته و خلق را که جهت تحریر افایم  
معرفت را قابلیت داده اند تا باینکه خلق را بفرماندهای خود بکند و در این سخن را که  
از برای ذکر الی تسبیح و از برای تسبیح کشیده اند و در تسبیح حساب در هر روز و در هر روز  
از برای دور درازت چون مار که روزی بر سر اندیشیم و در هر روز تسبیح و در هر روز  
و از برای تسبیح ملک و مال قارون صفت بخالت که در تسبیح است و کاهی جوت از برای  
مال مانند طالع بر دلها میدوی و کاهی در تسبیح اندوخته که بر کرباب و در هر روز  
تفکر در هر روز از برای جهنم سبب و تسبیح روشن نفس را در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
تا باینکه اندازی و کاه برای قتل و در هر روز در هر روز و در هر روز و در هر روز  
مبارک سازی و کاهی بهوشی و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و کاهی بهوشی و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
از هر روز ملک و تسبیح چون سیادت باغ و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و تسبیح تلاش از برای تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
خالک باز که تسبیح بر روی دل می افشانی همانا تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
که در حق دنیا برستان و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
احباب و ائمه صلواتی که بر جنت تادیت کور و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
بجایات برآمده و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
چون جنت عظمی و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولادکم هم الخاریون حاصل تمام  
اینست که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که تسبیح را از هر روز و از هر روز

از یاد خدا می بیند بسبب اشتغال بمال و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و فرموده اند که در امور ایشان خود را از یاد خدا غافل مازید و برای همین در امر بی  
اعتبار خود را در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
تا بکنند یعنی بمان و اولاد مشغول گشت از رفیق باز ماند پس ایشانند باین  
کاران عظیم باقی را بقیه فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را با تسبیح  
و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
و اولادکم قیتنه و الله اعلم و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
از هر روز تسبیح است که در این بیت که از برای تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
تا باینکه هر روز که کلام از تسبیح و اطاعت الهی را بر اینها اختیار میکنند و کلام  
دل بمان و در هر روز تسبیح از بندگی و در هر روز حق باز میماند و در هر روز خدا می  
مژده جل آید است از هر تسبیح از برای کسانی که از نام خلاق مال و فرزند ملازم  
مستند و در هر روز تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
و عزیمت قایل که اولاد تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
اگر تسبیح تسبیح است که در هر روز که آدمی بر آید از تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
و از هر روز تسبیح است که در هر روز که تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
دیدار حاصل می آید آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و تسبیح و تسبیح  
مشیت و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
و از هر روز تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
و از هر روز تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
علیه و اگر تسبیح است که در هر روز که تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح



القلب كما يثبت الماء البقل بعد دوستی مال و بزرگی میرواند نفاق  
در دل همچو آنکه میرواند آب سبز را یا زرد را همانا مراد است که اهل  
خواهش مال و شرف و رفعتی از دل بر طرف میشود و از انش بخت  
این دو باطل است و بزرگ ایمان آنکه هر دل زایل نمیکرد و در انبوت  
مسلمانی او مانند منافقان همین میزان از طبعش با او از معنی  
ایمان خواهد بود و محله چنانکه سابقا ذکر یافت محبت دنیا و عقبای  
چون آب و انش با هم جنبند دارند و طلب عاجل و اجل مانند  
شب و روز با هم راست نمی آید مرغی که گرفتار قفسی خواهد  
گردید و در جای بنده کی حق طیران نتوان نمود و خاطر کسی که از  
خارج از حرم خود صفت بنگاه و شایق بر عادت کرده و بنگاه  
کلیش عبودیت و رده شگفتی نتواند کشود از حراف نیک و بد  
ایش حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فرمود که ایها الذی یلزم  
والقبر بهم اهلكوا من كان قبلكم و هما محلیا کم فلامه مع انهم  
دینا و در هم خلاص ساختند پیشینان را و دین و ایمان ایشان را  
نباه نمودند شما را نیز بدانکه میسازند گویند و ترا قول بکنم در هم و در  
هم رسیده را زن طریقی دین المیس لعین برگرفته بود و در هم  
مانند و گفت بسی مردم و رفیق این شلک افروزم در آید و با  
کسان که با این مشغول گشته اند بنده کی حق باز میماند بسبب  
این فتنه های دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این مخای  
خونای ناحق در عالم انتشار یابد از غم و از است و در میان

این حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که خوف نا امان  
فما یحیى ان یکثرتم المال فقیحاً و یقتلون و یقتلون حاصل است  
آنکه امری که از خداوند بر امت خود پیش از هر چه برسم است که مال  
ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حد بزنند و بهر شت عداوت  
تخلی حیات یکدیگر را از باقی در آورند و فتنه کری ملک و مال دنیا و بهم  
الذی یلزم و شکست و شروت این غارت سر از ان ظاهر است که محبت  
الشیخ و بیان او میازند اقامت پلایه ویران باشد کدام روایت  
که میان دو کس بر سر مالی انش جدائی مشعل میشود و کلام ساعت  
که در میان دو فخر از شوی ستای غبار فتنه و زانی بلند نمیکرد  
و چه سینه صافی یاران در بر میزند که باطن حد و کینه بخشنند و چه آه  
دل که از تم تناسل یقین در زنت که در دست نشسته و کای بر سر دویند  
میراث و برادر صلی را هم انداخته و کای بر سر دویند و کای دو بار  
حالی را بخون هم نشسته و صفت و اینها از باب تمیز ملک و مال  
دنیا از شرف سیر و زور و یورپی اعتبار این بد کرد که بحقیقت تشبیه  
کرده اند و ملاقاتش را بکسان که بخیران هم را میدهند و از شرط  
محبتش که حد او تجاوز نکند یکدیگر می بندند و چه نیز شروت دنیا و تحمل  
ایر زشت خود را را به شوق و تمشیل خود را اند و شیفه کاش  
بهشقی باطن که در محبتش دل انداخت داده و بنا و است  
و در دوزخ شمر بشی از باقی در افتاده اند پس این قوم در راه  
اصل کوتاه نظر حکمی اختیار هم نور فیهان یکدیگر زد الله























حکومت

23

[illegible]

مردم

کتاب

[illegible]







































محرور

21

[illegible]













2000

پہلے درجہ کی کتاب





وَمَعَالِ

29

[illegible]

۱۲





[illegible]

حکایت

代題

252

[illegible]

1892













































چهارم

1952

بمطابق

[illegible]



















الشیخ الغیبی أحد أعلامنا بنی سنوذه غیبت کی از غیبت گذشت  
بردی که می بینی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بگو که من  
را چه کنم گفت برایت غیبت ملائیکه می گویند که نام او را بخیر و خوش  
گفت از اشخاص غیبت او یکدیگر و بآن را پی بودی که میدان بزرگ بعد از  
و آنچه بگویی بگوشت که در حضور او غیبت کنی و ذات خود بجهل این قبل  
و غیبت در مدت این شیوه زشت غیبت پیش از آن هر چه حاصل می شود  
ظاهر معلوم است که حق و عالم اسباب بیکدیگر معین ناهم دارد و در صورت  
و همات نایاری هم یار را که بر این معنی پی شکر بیاف و دوستی و داد  
کام و تو اید صداقت و اتحاد صورت فی بدنه و دوستی و محبت با رعایت  
شیوه حفظ الغیب و احترام بزرگویی و عیب جوی میان دو کس هیچ  
نی پیونده و بلکه قای و دستگیری کلان از این صفت نامستحسن زین و زین و  
از بعضی دیگرها در کاف و سینه روشن و شعله و دیگره و بی شرط اندکی  
که از این سبب از هم دیده است و بی ابواب انشائی که از این جهت فاک  
بردی که در دست گرفته بی یابی قای که بر این روزی در شکر الفت بر  
از هم گشته اند و با دوستان قدیم که نشوی و دوری با هم بر کرده اند و دوست  
یکدیگر گشته اند اما حاصل این غیبت زشت است پس دوستان و دشمنان بسیار و دشمن  
و دشمن تر در هرگاه که تو را نشان کوی ایشان نیز بر تو خواهد گشت پس که غیبت  
ایشان پیشوای ایشان هم غیبت تو نخواهند گشت و نشان بی فی الحقیقه عیب  
کوی کسان بر داشتن خود را رسوا و فتنه و تیغ زبان را در دکان آفتی بر خود و فتنه

در این کتاب از غیبت است

است

است موعظت اندیش بسیار حفظا حسن خویش نماید و بگوید زبان درازی  
تعل و دان بسته مردمان را بکسر خود نکشاید عیب تو خواهری و عیب عیب  
او بگوید با جمعی متیان فاش کردن که هر یک دیگر را عیب از برای دیگر می  
یکی که خود بعد از آن آلوده می شود و اگر چه باشد عیب از برای او اوقات شریف  
را بکشد و بگوید که روز قبول این دامن در پی بازی و سرور از ران بر گشت  
نزد خواری غیبت کسان ضایع بسیاری عیب جویرا بر خود پی بندارد و نقص  
روان کمال خود را می داند که بگوید کمال آن است که در ده غیبت و نقیض این  
نکند و بد عالم را بکشد با قیاح مال خویش بر روی دوست نقیض از گریبان غیبت  
که نه کرده اند که ذات خود را بقیل می بدارد از رنگ عیب جوی و صحنی بیکی  
و عیب جوی کسان بسته زبان پیش از خود عیب نای دیگران باشد و آگاهان  
در حق مردمان بعد از افعال و اقوال بر کس را بجهل می برهنل بخود و عیب نهایی  
ملق است از پی و این معنی را نیزه کی و در دست هم شمرن نشان بدین  
و بدین ایت و دلیل شرارت نفس شیطان سر زین اهل ایمان را بقتل  
از این طریق نامرب و واجب و لازم است و تقیان را فطیر دامن وجود از لوث  
این آلوده نفس و حشر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب یا ایها الذین  
اتقوا الله انکم من الکفر ان بعض المؤمنین اشد و لا یجسوا فاعلم فی آیه سر  
و ایت قبول شمرن اندک ای ایمان آید او رده و اید اجتناب کنند در ترک  
ناید بسیاری را از این کفر نمراد طبق است و در حق برادران تو من بدستی کلان  
کنه است و تحقیق بگوید خود را بر شمس خیمت از عیب و سواست مردمان

ایست و تشع بکند و دست از پی برید عیشت مؤمنان را که رای ناست بر ایشان را  
که در پی کشتن کای است برادر تو من خود که خدای نیز تیغ کای را می کشد  
دور رسا کند و اگر در درون فاش باشد که عیب جوی و شب عربین خطاب لغو الله  
شبی در عین یکشت از فتنه روشنی چرایی وید و آوازی شنید از دیواری بالا رفتن صاب  
فانرا که آید بن ریم بود وید با باران خود بشرب خمر شغل از عیشت از انان نهی  
زبان به تندی و تحریف ایشان گشوده گفتند ایگر ما ترک یک کنا مشرب تو  
چند عمل فکر اقدام نمودی گفت چون گفت اول آنکه خن سجان و تعالی فرموده است  
که لا یجسوا و تو ما گفت آن گوه جنت خودی و قوم فرموده و لا یجسوا و لا یجسوا  
خار و خلاف آن دیوان برآمده و افغانا نهی سیم فرموده و لا یجسوا و لا یجسوا  
حق نشاء و فاعلم فی اذن ما را دیدی عیشتان سخی ملهم و بخل شده بیرون رفت  
و اما در حق گفتن بی آنکه ضرورت شرعی و ادبی بران باشد خود معنی است که آوی را در  
خار و فاده و عیشتان قدر و قیمت مردمان فاق و دما می اندازد رنگ بنای عیشت  
و عیشتان سخی بی اعتباری سر بایه اندوه ملائ است در عیشتان عیشتان  
قدر گفتن و آواز عیشتان آب رو و برق خرمن عزت است و حساب عیشتان  
خط بطلان شکوشت در دود رنگ سیاه روی ریش و بخل بر دست و دیوه نال  
جاری خاک انگس که از این سوء جهان سوز عافیت که از بنوطه و بحر مدق غرام  
سعادت از نوزاد و از ملکه گرداب کجی و فساد خود را بیست راسی و سلاوات  
که حصار امن و امان است و دانایس طرح ایمان آب کشن حیات است و را که خود  
بکل کردن اقتدار و پیچ و زنی اعتبار را بکشد و دولت است و از پی هم علم عزت از ان  
آب دوت و عیشتان عیشتان که کشتن آتش تیغ زبان است و بجان بر سخنان آت

ایست























































و نه پس باز گشته در روز دیگر و بنام روز پنجم چنانچه خود برداشته بدر فاشان برده  
روشن رفتیم و گفتم غلامی بخوانم و گفت شرف غلام برین عرض کرد و من منتظر  
آن غلام بودم و برآوردن نیاورد و گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت  
شرف غلام بر تو نمودم که در مکه نظر ندارد ایضا گفت نرو من غلام سیاه  
می شوم و بگرفت که با کسی سخن نگوید گفتم او را بمن بنما تا آن غلام سیاه  
روشن بگردد و آن مال را من سخن بگفتم برآورده برین و عرض کرد گفتم  
این غلام را بچند خریدی گفت هفت دینار و یکصد درو دینار هم فی ارزه پس  
دینار بوی داده آن و ترشیدم غلام را که بری ما را خرید و آن غلام سخن ای صواب  
من برای چه مرا خریدی من خدمت تو نمودم کرده گفتم ترا بجهت آن خریدم  
که تو خدمت من کنی بلکه برای بهشت آن خریدم ام کس خدمت تو کند گفت بر  
کنم برای فرزندی که ترا نزد خدای تعالی است و آنچه از دست داده بودم  
نمودم تا گفتم مرا تا کنون گفتم است من وجه الله گفت الحمد لله علی  
مکتب مولای لا صبر تکفیک یحیی عقیق مولای لا کفر یحیی ان الای  
اقای مجاری بود ایلا زادی اتای مکتب چو نخواستی بعد از آن و منوشت  
و در کت نامه را برود دست برداشته گفت اللهم تو را که برکت از ان وقت باز  
که ترا شناختم ام و توانی تو نموده ام و همیشه از تو سوال می نمودم که ستر  
مرا باشی پس زنی و چون ناشی ساختی از تو بخوابم که روح مرا قیض کرده بودی  
خود بری پس جان ساعت رخ و روشن بخوابی جهان باقی طیاره کرده و جان  
پاکش از نعلت کده بدن چون نگاه انوار و در مکتب برآمده رو بگفت چن

کلاه

بخت

همیشه بهار عالم در حق آورده پس بجز و بگفتن او قیام نموده بروی نماز کرده شمار  
و نشانی و لیکن در حالت کفن جان خود را به تمام می نمودم چون رسید به حضرت  
ایشا و سپیدی بخش دیده دلها را در خواب دیدم که بر روی او برشته و شمع روشن  
روی او را پهلوی او بود و من سیدگی در بر داشت دست مبارک را بگرفت بر ش  
انگشتان شمع بود پس روی من آورده و اگر من می نمودم ای نگاه فرمود که ایضا  
ششم ما این از دم میکنی گفتم تو هستی گفت من محرم علیه و السلام و این پدر  
من از پس مرگ گفتم چگونه ششم میکنم منزه ملکوت بر تو بسیار می نمودم فرو  
او سستی از دهستان خداوند کرده گوشتن او را بگو نگریدی ای ابا انیس که رفتی  
من و رفتی برای هم است و در حالت حال حضرت آورد که عالم جل شانه نظر بر  
دل و نیکویی خست و بر بسیار بهره در روشنی و درگاه حضرتش و نیکویی  
ماناد است و در جانب در رک زاده کی رسادت نیست و آن پس حضرت و مرا  
علا جیه علیه السلام از در طه ملکات ایوبی و عمری که فرایند و حال حضرت کذاب  
که فرزند بی واسطه حضرت ابا علی می باشد و مسلم بود و مادر ز سیدان و در  
فرات است و بی امان از بن العادیه و علیه السلام متواتر است که تا خلعتی از این  
عقیقه و ملکات سیدان و ائمه و اهل طاع الله چون کان حدیثی عجیب  
من اتقی و در رخ حقوق شده است مگر برای آنکه توانی خاک گذارم و آنکس  
جستی شده است و بی شکی طوفان مار که بیکدم جوانی دیدم که کلاه کلاه کرده  
گفت بیت یا بنی حبه دعاء القنقر فی القنقره یا کافرا القنقره فی القنقره  
السنم و فیما هم فلفک فی الدیت و انبجوا و انت یا ایها المومنین اذین

نقار

دین در میان خلق بنده کلاه کاری من ایامی توانی مرا و نشانی ای نبات  
آرزوهای بندگان پس کوامید داری من برجت تو دو کور رسیدن من از غیب  
توانی آقا و و پیش کرده و نزدیک دی شدم حضرت بن العادیه علی بن  
الحسن علیه السلام بود پس سر مبارک را تسبیح و را و کن که نرم و گریست و قطره  
اشک من بر رخسار مبارک و بیکدم چشم باز کرده گفت من خداوندی که چشم  
ملکات است که در سر آمده گفتم بنده جگر تو ای صبی ای سید من این کریم  
و توانی بخت و توانی اهل بی نبوت و معدن رسالت و خدای تعالی را  
که ای مولای الله که در کتب کلامی اهل بیت و پیغمبر هم شایسته است  
درین آید اهل بیت چون علی علیه السلام و ابی بکیر یا و نهوده و در میان  
پس مرا چوین کرد و زاری از صبری و در زوایا و جگر خود است طهر بیایی  
اما امی چنانچه که ماضی طهارت و دعوت فرزند خیر و اهل بیت  
او بودند است و هر که از اولاد و زمانه او باشد بجز همان درین آید و اهل  
باشد و شرف طهارت و دعوت و در شال نماز بود آن حضرت فرموده میات  
ای صبی برستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت برای ایکی که زبان  
او برود که بر آنش بنده و پیشی باشد و خلق کرده اتن برای کسی که زبانی  
ایکبار که بر شریف تریشی باشد و فریدی تعالی میگوید که ای صبی که زبانی  
فلا انصاف بیهم یوم فی لایات اولون من نقلت ثوابه و انما  
لله و هم الماعون و من عفت حوائج فادلک الذین خسر و انهم  
فی حتم حال اولون این آید در حقه و مومن است و عفتین و عفتین و عفتین

سجده

ایمان

وین

دین در میان خلق بنده کلاه کاری من ایامی توانی مرا و نشانی ای نبات  
آرزوهای بندگان پس کوامید داری من برجت تو دو کور رسیدن من از غیب  
توانی آقا و و پیش کرده و نزدیک دی شدم حضرت بن العادیه علی بن  
الحسن علیه السلام بود پس سر مبارک را تسبیح و را و کن که نرم و گریست و قطره  
اشک من بر رخسار مبارک و بیکدم چشم باز کرده گفت من خداوندی که چشم  
ملکات است که در سر آمده گفتم بنده جگر تو ای صبی ای سید من این کریم  
و توانی بخت و توانی اهل بی نبوت و معدن رسالت و خدای تعالی را  
که ای مولای الله که در کتب کلامی اهل بیت و پیغمبر هم شایسته است  
درین آید اهل بیت چون علی علیه السلام و ابی بکیر یا و نهوده و در میان  
پس مرا چوین کرد و زاری از صبری و در زوایا و جگر خود است طهر بیایی  
اما امی چنانچه که ماضی طهارت و دعوت فرزند خیر و اهل بیت  
او بودند است و هر که از اولاد و زمانه او باشد بجز همان درین آید و اهل  
باشد و شرف طهارت و دعوت و در شال نماز بود آن حضرت فرموده میات  
ای صبی برستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت برای ایکی که زبان  
او برود که بر آنش بنده و پیشی باشد و خلق کرده اتن برای کسی که زبانی  
ایکبار که بر شریف تریشی باشد و فریدی تعالی میگوید که ای صبی که زبانی  
فلا انصاف بیهم یوم فی لایات اولون من نقلت ثوابه و انما  
لله و هم الماعون و من عفت حوائج فادلک الذین خسر و انهم  
فی حتم حال اولون این آید در حقه و مومن است و عفتین و عفتین و عفتین











که ای علم خود و زود ما جان مال و ثروت کند نه فقر و سبکدوشی و این عالم در  
لبه ششم آتش چنان خواهد بود و بعضی از علما گنبد که در علم خود طریق مبارک  
و مسلک طین را بسوگند میدارد و بعضی دیگر که معزول است پس اگر چیزی از  
سعی او در شود یا در چیزی از زمان او تصرفی رود مراستفاده میکند و عالم  
چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع امانت و سخنان  
و تقاضای نیک و نیکو و دانش خود را بدان افراد جاری می دهد و در یک چشم برود  
نور از آتش و بعضی از علما خود را بر سر نهی نشاند میگوید احکام دین را ازین حال  
کین روش یک حرف و دست نگوید فدای تعالی کسی که حق بر خود بسته  
باشد و آنان بی بهره باشد دوست نیدار و پیش جای او در طبقه ششم  
از آتش و بعضی از علما گنبد که در علم خود را وسیله رد قبول و بعضی از علما در  
مقام خود میگوید بسیار و جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافیه  
ای چنین میگوید این صفون برهیت که هر که طلب علم کند برای اینکه بآین  
بر مقامات که در کافیه با شما بحث و جدل نماید یا رویایی مردمان را بآن  
سوی خود گرداند پس باید که منزل نماید و رفتنی که آگاه گشته برای او از آتش  
بهر است و هم در کافیه از حضرت ای بعد از مدتهاست که ما و شما را که اهل طین  
اعلم و تو میخواند با الحاکم و الوقاد و تو میخوانی که صفون العلم و  
تو میخوانی که طلمت نه العلم و لا تلوک و اعلم اجاری فی حبیب با طلمت  
فی علم حاصل می شود و این باشد که طلب نماید علم را و بدان خود را به  
سنت علم و تقاریر یا سید و است و است و خود طریق تلاش مسلک را

دعای

و دعای جبار شکست حیات که در کتب مشتمل است و خواند از این لیل میکرد و اند  
و نیز در کافیه مذکور است روایتی که صفون آن است که حضرت عیسی بن مریم  
عزیزون گفت که مرا بشما حاجت است از ارا که گفتند و روایت حاجت تو را  
الله پس حضرت عیسی برخواست و بیایای این از اراست گفت ما سزاوارتریم  
مکذوب این خدمت و بعد از آن در نو و پیرسی که سزاوارترین مردمان نبوت  
عالم است بدینگونه تواضع برای این آن کرد که تواضع کند بعد از این در میان  
مردمان مثل تواضع برای شما بی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود  
که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِاَنَّکَ اَوْلٰی الْاَشْیَاءِ اِلٰهًا اَوْ اِلٰهًا  
یعنی تواضع اباد میشود و گنبد که در کتب مشتمل است و در زمین نرم خواهد بود و آنچه  
سکارند و در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم خواهد است و کتب مانند کوه سار  
مانند نرم و در زمین نرم و عوارس بر میخیزد و در سکار و کوه حکمت و دانش  
از شیوه حکم ساری و در زمین نشو و نماید که در کتب ساری و در میان کتاب  
از باب رسالت ما علی علیه السلام و از این صفون مریدت که بعد از تو  
یکی مالی که بعلم خود عمل کند و او را بهیست و یکی مالی که دوست از علم خود  
برداشت و تحقیق آن عمل کند و او را ملک است و بدین که اهل بی آتش  
بهیست و آتش میخیزد و از بی مالی که بعلم خود عمل کند و بدین که سحرین  
این چشم و در ذات و حضرت مریدت که بعد از بی فدای تعالی خواهد  
و آن بعد اجابت او کرده و از قبول نموده طریق زمان بر واری و اطاعت  
الایس سلوک داشته باشد پس فدای تعالی او را بهیست و بدین خواهد

چون بعلم خود عمل نموده و قیام برای شمع طول آن گشته چشم و اهل سازد  
عزت است خدمت کن چو بی طمان که زشت آید که در پیشگاه اهرام یکی چشمه  
بطبی چه علم و حق از زمین آنکه ترس کند زب چه قدرت با جرم آن که زنده  
نیز کال و امانال و ثروت که آتش و درخت است شرح بقدر دانی امتیاز  
آن در مجلس دوم نه بخودی بخوبی گذشت و صورت و حال آن بر لوح جان نه  
برده می آید شش رفت که اگر باب یقین و شعور و عقل هر چه در دین کند  
و طینان مری که در دین و دین و عطا با کوه و کافیه بجا بر دین و کافیه  
مرغ گشته و دانی این وقت پسند باقی مانده بجا از ارا که در سخنان  
کردان مقام بتازه کاری کلهای از چشمه خانه بیان میجوید آن است که  
در دین بصیرت و طمان مثل پیشه و غوامض و محمل اندیشه حضرت کافیه  
نیز که در روشن سواد و در ذرات و از اقام روشن تر است که پس در  
دینا انداخت چون رنگ کارزان است و در کوفه شایسته و احوال اند  
عزت و طمان بیان آن در روز و در کتب تحقیق نیست و این بر سر و در  
آزاد می آید از کتب و در شش کاران یک سیده که جان پس رسید  
و از باغ و بوستان شش که سوده چشمه که مسکون و کافیه کافیه و از باغ  
سحرش هر سیده که رنگی ظاهر نماید و از دلای شکرش هر سحرش از  
روی عقی که لکته نماید و در انوشی سید و این بوم است و در  
عزایش جانب برای نفس شوم است و در دین و این سید ایان ماه  
سنت و طاق و اوقتی حجاب سجده و یا پرستی خواب غفل از شش

سکون







فکری در پیش نهادی کتاب در یک کشت حسن فعال است **در این کتاب**  
تعارف است کمال معراج سپهر بر هندست و ذریه النج سمری و  
نگونه چهارم اوست است در هر دو کلمه است است بر کرون خود  
الکسیر است و یک مایه کوالیس است کوی خور است و در هر دو  
نشان یکی که بر است و در آن احوال جوهر سکن است است است  
سلسله مراد جارب کرد گشت است و مقل است سینه از کتب  
کیت و نقطه انتخاب برگزیده یکی فرد زنده است پادشاه کارا لایق  
و عاقل زنده بر اقامت در یک کوکب مافقی و شکی که گمانی و در شکی که  
توان چید سحر است و فانی که بر دیده و شمشیر خواه توان افشا است  
کعبه آن که در است عاقل بر روی خود توان کشت و شکست و در شکی که  
بجاستان سوره کی توان افکند شکستی عجلت قامت انوار و در هر دو  
آهسته شمشیر است قاطع و کشتن زار که کردن بر روی سحرانی بر  
سالم است به کمان کشت سحر هکست و لها افاده کی شوق ملکه کشت  
و در آن نعل است عاقل است راسر است کی افاده خوف عاقلی پاک کوفی  
کار عاقل است عجلت سینه اند با و زین و دان و لها و در آن ده کمان  
کدام تلاش و کوشش و در صف عاقل عجلت زار عاقل و لها کشت  
خواهر کسر بر شوی فاک است راسر است است است است است  
معقول این نعل است و معقول این نعل است کدام معرفت عاقل عاقل  
انقل العاقل و اکل العاقل است و السلام است که زنده است انقل العاقل

لایق

لایق است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
سینه در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
نعل است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
بجاستان سوره کی توان افکند شکستی عجلت قامت انوار و در هر دو  
آهسته شمشیر است قاطع و کشتن زار که کردن بر روی سحرانی بر  
سالم است به کمان کشت سحر هکست و لها افاده کی شوق ملکه کشت  
و در آن نعل است عاقل است راسر است کی افاده خوف عاقلی پاک کوفی  
کار عاقل است عجلت سینه اند با و زین و دان و لها و در آن ده کمان  
کدام تلاش و کوشش و در صف عاقل عجلت زار عاقل و لها کشت  
خواهر کسر بر شوی فاک است راسر است است است است است است  
معقول این نعل است و معقول این نعل است کدام معرفت عاقل عاقل  
انقل العاقل و اکل العاقل است و السلام است که زنده است انقل العاقل

نعل است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
سینه در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
نعل است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
بجاستان سوره کی توان افکند شکستی عجلت قامت انوار و در هر دو  
آهسته شمشیر است قاطع و کشتن زار که کردن بر روی سحرانی بر  
سالم است به کمان کشت سحر هکست و لها افاده کی شوق ملکه کشت  
و در آن نعل است عاقل است راسر است کی افاده خوف عاقلی پاک کوفی  
کار عاقل است عجلت سینه اند با و زین و دان و لها و در آن ده کمان  
کدام تلاش و کوشش و در صف عاقل عجلت زار عاقل و لها کشت  
خواهر کسر بر شوی فاک است راسر است است است است است است  
معقول این نعل است و معقول این نعل است کدام معرفت عاقل عاقل  
انقل العاقل و اکل العاقل است و السلام است که زنده است انقل العاقل

لایق

نعل است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
سینه در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
نعل است که در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب در هر دو کتب  
بجاستان سوره کی توان افکند شکستی عجلت قامت انوار و در هر دو  
آهسته شمشیر است قاطع و کشتن زار که کردن بر روی سحرانی بر  
سالم است به کمان کشت سحر هکست و لها افاده کی شوق ملکه کشت  
و در آن نعل است عاقل است راسر است کی افاده خوف عاقلی پاک کوفی  
کار عاقل است عجلت سینه اند با و زین و دان و لها و در آن ده کمان  
کدام تلاش و کوشش و در صف عاقل عجلت زار عاقل و لها کشت  
خواهر کسر بر شوی فاک است راسر است است است است است است  
معقول این نعل است و معقول این نعل است کدام معرفت عاقل عاقل  
انقل العاقل و اکل العاقل است و السلام است که زنده است انقل العاقل



























۱  
۲۲

مجله

[illegible][illegible]















اندیشه احوال عقده اردوی کشوده و رود روزی ماش بر سفره زنده کی مانی  
 دعام شواتات و بان عطای میباشوش برکت زار جفته و پندار  
 شوات زودق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و ذات مولانا  
 طحیدی آب لغتی از سر کوشیده که اگر تمام غرابت کز لاری ادنی نفی  
 اتان بوداری و جبهه دارد سجده شکر کز لاری که تین عطای و اینک  
 ساری مانده و خضیت پایا ناسیجی مانده پیشی و هنوز بنایقتر از  
 بهر سخی نیستانده پیشی و در ایلی شبح صدوق و حرمه از سیدان  
 پیرای و جراح و دو مانده و زاری اعی حضرت خزان احدین امام زین العابدین  
 علیه السلام رویت که این دعا بخواند که اللهم صل علی محمد و علی الهدی  
 و علی آله و عتبه و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی  
 شریه فی کل لایه سهیل لا مد یجید خلاقی و شکر همه امتحان گشت  
 معصیان بلخ اما و شکر ای اخی زین العابدین علی و آله و عتبه و صل علی من اتبع الهدی  
 حدیقه الدنیا فیما فی و حرمت از عین یا شفا و عینی و بکشتن حدیقه  
 و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی  
 علی بن حنفی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی  
 الخلاقی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی  
 و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی و صل علی من اتبع الهدی  
 که ان ذلک یفعلک علی قلبی کثیر ما استوجب لی عفو ربک  
 حاصل می این کلمات با کلام و معنی معنون این شایعات پیش برادر برسیل

احوال که اکثر هم معنیست بر یکداری تو که اگر این احوال با یکداری آفرینش من کرده  
 از عدم وجود او روی آفرینش زمان یعنی از روز الست بر یکی و یکداری من یکداری تو  
 عابد و بر تو است بهر روی که درین دایم در هر یک هم روزی عبادت سر بر روی  
 با محبت که در هر یک یکداری با وجود این بهانه در او او شکر همان تین نفی از تین  
 تو که بر دست صاحب خیرم که کافای این و بنایا در هر یک خود میکند در میان  
 بلکه چشمها ششم میگویم ما بر تین تو چند را که در سمانها میباش و حق در  
 سیکریت هم بر آفرینش آنکه بود از حق بسیاری تو که برین و احوال است و اگر ای سید  
 عباد این هر عذاب یکدی را عذاب هر عذاب و هر یک عبادتی برای این برین و احوال  
 میگردی و هر یک عبادت از این و احوال عبادتی عبادتی عبادتی و هر یک عبادتی برای این  
 بنده هر یک عبادت و این عبادت تو برین آنکه از بسیار عبادت من و هر یک عبادتی  
 تو که در مانع او که از عبادت تو این سخنان در کمال است تمام در هیچ حافی مانده  
 دیده شود و عبادت تو برین این احوال بر سر و شور از عبادت تو که در هر یک عبادتی  
 معلوم میگردد که عفو خدای بر همه عبادتی پس از آن است که برین مانده و در  
 ناقص ای آن توان نمود و طریق کز لاری بندگی مستی این احوال در هر یک عبادتی  
 که در هر یک عبادت از این احوال از هر احوال از هر احوال وجود و عبادت بر سر و احوال  
 که در هر یک عبادت از این احوال از هر احوال از هر احوال وجود و عبادت بر سر و احوال  
 احوال و احوال از این احوال از هر احوال از هر احوال وجود و عبادت بر سر و احوال  
 ملاک هر یک از این احوال از هر احوال از هر احوال وجود و عبادت بر سر و احوال  
 سعی و کوشش در هر یک عبادتی و عبادت از هر احوال از هر احوال وجود و عبادت بر سر و احوال























































11

[illegible][illegible]

عنا  
لله







سنت نبی و نبات چه رسد این مرض بجان افراط حرص و از اشتیاق عده  
خواهش اگر مال و جاه و عمارت و ملک و دولت و این سبب است که این  
شربت که بگویند و اندک آن را بکشد و دست عدلی روزگار را بجا بکشد  
دولت اقبال این شربت سر را کاشنی غافلان حکم کون و چون این شربت  
چنانکه دلش بین کرده و اثر شربت بر مرکب بروق دل بر او برکشاید و باطلا  
مری و طبع منعم و سوسه ای غایتی منقطع بکند و درونی که کار  
افراط مذکور هم رسیده به پیری بیاید ای شربت که است بر حال سعادت  
که این خود بیک خفا و حسد داده و خود را با این مرض مسلک بشکند و این  
باشد و از استخلاص و استعلاج خود بجان گرفته و خود را از انانیت  
را بنده باشد جدا و از این مرض در آن بنده آل و دوری از این منت  
نویکی از آن درگاه است و در این واقعه ای که ذکر است که حاصل می  
ان اینست که حضرت موسی علیه السلام در راه رسید و در راهش از روی خشم  
و غضب او میزد و گفت ای پسر مرا چه میانی که مرا این مرتبه رسیده که در سایه  
عرش تو ساکن گردیده اند تعالی خود که در آن بودی که بر مردمان  
بر در مجموع و رام و این مذکور است که حاصل معصوم آن اینست که  
که در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شده بودیم این باب بود  
که در بیاید از این حال راه حری از اهل بهشت پس روی از اطمینان و آید  
و صواب از خاستن چکد غفلت خود را بدست چپ اوخته بود پس  
سلام کرد و فرمود این از روی نزل آن سروران سخن فرمود و همان مرد و آن  
انصاری

در این  
از جمله  
حضرت  
موسی  
علیه السلام  
در این  
باب بود  
که در بیاید  
از این حال  
راه حری  
از اهل بهشت  
پس روی از  
اطمینان و آید  
و صواب از  
خاستن چکد  
غفلت خود را  
بدست چپ اوخته  
بود پس  
سلام کرد و  
فرمود این از  
روی نزل آن  
سروران سخن  
فرمود و همان  
مرد و آن

انصاری رفته گفت میان من و پدرم کنگوی درستی واقع شده و من قسم خوردم  
که تا روز نزدی نروم اگر ملامت منی تا انصافی این سرش را در نزد خود باری  
و که گفت جان باشد پس سرش نزدی بسر بردم و از پیری و جادوی پدرم  
جز آنکه چون بجای خواب کردیدی و گرفتار گویی همچنان خفته بودی تا از پیری ناز  
مجم برخواستی و لیکن از دی جز سخن شیر نشیدی جدا شد که چون رفته  
در آنکه میان من و پدرم شمشیر بود و لیکن از پیری علی علیه السلام در حق تو چنین  
سخنی گفتیم که بر عمل تو مطلع گزوم از تو علی علیه السلام پرسیدم پس چه چیز را این  
تعلیل رسانیده و از اهل بهشت که از این انصاری گفت شیر خورده بودی از این بیک  
بر تقدیم برسد پس چون اینست که گفتم گفت عمل من بر این پیری نیست جز  
آنکه برادی از سلفان و خود شمشیر غیا به و شیر و جوی که در حق علی علیه السلام  
کرده باشد صدی در نفس خود بیستم جدا شد گفت که اینست که ترا این مرتبه  
رسیده و این منت الهیست که ما را طاقت آن منت و تحویل آن از انانی آید  
برای و تقیاب اول الانبیا و الاولیاء پوشیده باشد که از بعضی اخبار مشفقانه  
میکرد که بر بیان عالم حکیم از یک حدیثی که در این است و در این حدیثی آن  
و در این منت خفته که در این است از آن حدیثی که در مجموع و در آن  
حضرت سید الانام علیه السلام در حدیثی که در آن است که این است که از این  
و از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
تعلیمت ما و این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
انان علای نازد و یکی گمان به مردم چون دوم سکون بدزدن به مردم

ایستاد که اهل بهشت از طریق این اوج عزت برشته نجات طبع حکم بسته و کلامی  
بجای آورده و چشم توقع پیوسته بر سر راه انصاف میروند و در این  
همان حدیثی که دیده اند که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
از روی نرسد و در آن حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
ایش گاه بگاه بر روی عالمی که ده و یک که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
مطالب و در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
خواهد که بخواند و از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
گذارد و در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
روزی متوجه شد و در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
سوالی که در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
صوابی که در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
بنده نواز چنین نامه کام دل از دران و این طلب فایده فاری ساری  
فی سعادت که در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
منت از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
لیان به این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
لمع از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
نابین به این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است  
دست احوال غلبه و اگر آنکه در این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است که از این حدیثی که در آن است

در این  
از جمله  
حضرت  
موسی  
علیه السلام  
در این  
باب بود  
که در بیاید  
از این حال  
راه حری  
از اهل بهشت  
پس روی از  
اطمینان و آید  
و صواب از  
خاستن چکد  
غفلت خود را  
بدست چپ اوخته  
بود پس  
سلام کرد و  
فرمود این از  
روی نزل آن  
سروران سخن  
فرمود و همان  
مرد و آن















که است و ششم آنکه در محاصره عمل رشته بهین اوداده تا بهین اودا  
گرفت و بنال اودا بهر جانبش میکشد و از آن جهت اودا بهین و بهین  
میکرد و اودا که متوجه ریختن گشته است اگر در یک گوشه بماند و سارنجی و میل  
بلع نیکو که میکشد رنگ زدن خویش خویش روی زمانه بسیار  
تخلی بخون شدن فی روزه بکام است که اوقات و زمانه بوارسی ظلم  
طوایف و در کار برای طبع بجای برسد که دست از نیکی حق برداشته  
انرا بکام تسخیر قیام و انظم فضا بجای برده اند و در وقت زمانه مقبوه  
سر رشته استانی حضرت سید و راکره برای اسرار برای حکام  
و سلامین عارف حضرت بلع الیوم در سبیل شهادت و شهادت  
شوقی طبع از شوق جان فشانان فضا ای اخروی با فشانان گرام شوقی  
از طبع و ستم چنان بوقوع پیوست و از کمان چو ماهی بواغان جانان  
چیزه های مجرور و صابرین و جان اولاد مصلحتی علی است و در شهادت  
جمله و چون الاغ را از مساکین است که می کشد آن است که کلاه  
بنیاد که در فدا لاجرم از دست کشد بد کماله قی که امان پاک خراس  
بوش و خود خود آورده و در طبعی از شوق کس و سید و شوق  
در شاد و دیرالطیبات لیس چون حاضرند و دیدن شوقی سوز و شوق  
بر بند و شوقی دی ناده و فدا می بران ایستاده تا درون توبه دیدی شوق  
کیف اقامت است که لایزال و بین بی اقامت و زمانه بوارسی مراد و در شاد  
چو عایت است چو شوق در توبه که جان مالی و در راه تو فدا می کند

سرنگ

سرنگ پیش آنکه در ویران رفت و در حید منزل خود بازگشت و بنال  
قرار گرفته بود که فاروق با او کس در شاد و اورا لایق چون حاضرند و کلاه  
سوال کرده از حید که شاد است و دیگر یکی نسبت بنود دین مرتبه است که جان مال  
ایل اولاد خدای در راه تو شاد و درون شوقی کرده و در حوض که داند و در شاد  
بنا به حید و زمانه داده و بار دیگر آنکه شاد است و در حوض که داند و در شاد  
سوال امانه و خود حید که در زمانه و در راه و در حوض که داند و در شاد  
مال و فرزند و در راه تو دین و دین و دین که در راه و در حوض که داند و در شاد  
سر و شاد از دین طبع یک آن که در راه و در حوض که داند و در شاد  
فادامه و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
شاد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
افکار که در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
فادامه و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
برون می آورد آن که در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
آن که در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
فلک کرامت و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
یکبار و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
از شاد یک بار و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
قبل و شاد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد

و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
میکرد پس است اصل برده و شاد این شاد و در حوض که داند و در شاد  
از حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
نموده که یکبار و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
بر حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
الکاحین شاد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
چوادی بان قوت آنکه شوق این کسی می باید و در حوض که داند و در شاد  
بر حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
اوقات و احوال و حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
دعه و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
با حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
سیاه و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
فلک میکشد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
از شاد طبع که این صفت خفته و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
است و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
ان و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
کند و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد

بنوعی با دست تمیز شد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
سرم را شاد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
بود و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
فرمود و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
تا روز و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
نیت و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
چو در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
نفر از اولاد او قتل سارنجی که در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
شاد و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
وی و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
برین عایت و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
چون ان صفت و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
دانا عطای و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
بایز و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
و اقبال و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
فاده کرده و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
مخاله و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد  
رساند و در حوض که داند و در حوض که داند و در حوض که داند و در شاد

اولاد



















[illegible]

الطريق

است که زنی عالمی حضرت داد و ملیتی را به دستم میفرمود که اینک عالمی را که از آنکس تا علی  
من است المال لا دخل لک فی شیان منی در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که است  
لالا نخواری به دست خود علی کسی چرا یکی من حضرت داد و ولایت من علی من یکبارت علی  
و یکی کرد با من که من خبری ندانم و او در ولایت من و در ولایت من و در ولایت من و در ولایت من  
من سید شرف زده ساخت به بیت المال منی که در ده روز در ولایت من و در ولایت من و در ولایت من  
خود او منی روی داده حال خود را حضرت من منی که در ده روز در ولایت من و در ولایت من و در ولایت من  
ایده و فایده است که اساس الیبت بیار و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که است  
در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
از دست بردار نیست بده پس آنکه خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
نزدیکی این دو در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
تبری خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
من آنکه خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
کرده حضرت اینجا که در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
نست که در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
خبر من آن خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
میدان که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
اثر ولایت است که در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست  
که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست و در حق او که خبری از او بر من نیست

[illegible]

و با نگرانی و غم یعنی در زمانه و محتاج نیست دیگر آن شما را و ای باشد بی نیات بلکه  
مطمئن بود اگر اید بدست حق و من بجز تسلیم بر شما از عذاب روزی که احاطه کند است  
یعنی از عذاب امروز شمار بجای هر کس شدن نباشد و نیز بعد از این کلام آن  
عادت نکند با مقام رسوخ و با خود او تو الکمال یا لیلان یا القبط ولا تجوا  
نات شیکه ضم لا تقوا فی الاذن من بدین بی ایقور و ما یک پیاید  
بروز و بعضی وقت بی درت به پیاید و دست باشد و حقوق و بیان  
را ناقص کم میکند و فدا میکند و زمین و دما علی کف و گذشته گان باشد  
گویند که نماید قید معین علاج جزیت که صورت افاد و داشته باشد اما  
مقتود از ان صلاح باشد و چه دیگر نکند الله اعلم و ضم دور سوره الرحمن  
نهوده است عن بن تا بان ایقور و ذین یا القبط ولا خیر المان در سوره  
بنی اسرائیل نهوده که ادفا لیل اذا کلتم و ذونا بالقطاس المستقم در سوره  
که در باب المعطفین آیه اوله اذا کلتم اذا کلتم اذا کلتم اذا کلتم اذا کلتم  
اول و ضم غیره و متنش می آید بقول حضرت اندامی طغفین  
و چون بسیار میکند برای خود یعنی در وقت گرفت تمام میکند و چون بی نیاید  
بی سخن برای مردمان در وقت داوود ناقص میدهند و گفته اند که در وقت  
جهنم که اگر کوعدا و دان وادی اندازند برآینه ازگری آن بکار اند و در آنجا اند که  
پل مدینه یکی لهم بوده و این کار درست است بحال بی عوض چون این سوره  
شد ندای طریق سواد و نا صبر بر آن عدل داد ای غیاب ندی بی نیایی  
آن بیان ایشان آمده برایتان خواند بعد از آن رنود که من پیش فرمود که























بر شریکین از دست او بگریزم و هم بجانب درین باب فرموده اند که انما  
 ساءة اهل الدنيا والاخرة الا جوفی حاصل یعنی آنکه کسانی که در دنیا و آخرت  
 بزرگ آنند و طلاق برین بزرگان از روی استحقاق است با شماست یعنی  
 خود موصوف باشند و هم از رخصتانی که آنان بمرزوق بر سر ملوک با قاف و بقی  
 که بخت خوب استری عید با آنه فیقهه قهیم گفت لا یتیری اهل الجاهل  
 فیهم قهیم یعنی مودت آنکه گفت که در ازین کسی بجا که ما با آن  
 پیروز و از آن بگذرد و چون انا و از با آن خود میفرمودند خوب نزد و بقی  
 این منت عید و کما فی مذکور است که انی ارسل الی علی و الله تعالی ارسل  
 الله الی الناس الغلام یأمن قال انبسطم کما خلاصه معی آنکه در پی عفت  
 اندس خوی علی علیه و آله اس گفت ای رسول الله از مردمان که در جانب  
 فاضل است از خود ندانند تا او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب  
 حضرت ابوالحسن علیه السلام ما نزلت که ای شیخ حبیب الله تراب  
 القبر قریب من الناس یعنی صاحب حق خداوند بکلمات و به بقی  
 و بعد از آن نزدیک است و نیز از حضرت ابوالحسن موسی الزکی علیه السلام  
 که فرمود که حاصل حق آن است که صاحب سخاوت کنونی او نیکو باشد و بر باد  
 خدایت و موسی بنی امی و بر باد و در دودست غایت از بر باد  
 و این بختی میگردد و سعادت یافت عذای تعالی هیچ بگریزم و هیچ  
 بگریزم و این سخن را معالجان نموده مگر حق و عفت بدین سخن  
 سناش فرموده و بختی که از بدیاعت خود از آنرا خدایت و هم در آن کتاب

الحمد لله

[illegible]

چون سخاوت دارم بالا چه قدر وقت رعایت خاطر صاحبان این صفت را  
دارم تا چه غایت و هم در آن کتاب از حضرت اعلی صلی الله علیه و آله  
شده بعضی معنوی است که این کتاب یعنی از پیش از خود قطب  
الارواح از کتب تراویح که در عهد نبوت نزد بزرگان و اولاد و  
میر و اندک است یعنی برای قوم خود برقرار و بعضی که در این کتاب  
فلسف کرده است فلیق در هر یک خودی برای اینکه برساند ایشان در  
حدیث مل حال بلکه در آن سه بیست و نه اهل لغت و در هر یک کرده  
که شریف بزرگ مردمان کرده اند که در هیچ خود بیوی ایشان نیست  
تا امکان در میان این احوال ایشان را جامع آورد و باینکه بدانند این یکدیگر  
و کشور که در آن فکری و کزانی باشد احوال ایشان در ممالک که این  
در روز قیامت یعنی از موافقه و عذاب از ناسود و خارج و ثابت بود در  
ایشان و اهل و بی که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است  
که علی کلامنا حضرت زکوة که در هر یک است پس ملازم باشد این  
خبر است در احوال ایشان و در هر یک است بسیار و در این کتاب معجزه از  
چشمه جاری است یعنی بر سر سرش است و در هر یک است که در هر یک است  
فرا و در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است  
از این کتاب که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است  
معدوم را از هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است  
تا هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است

شیرازی

خوشنویسان و عارفان گریان بر مصداق ایشان هفت نبات و زبان گشته سبزه این  
 طبع برون در تعریف اهل جود و احسان مانند دست و درختان بسوزانند  
 سواطرات و باطنی مداحین ایشان از سجایای بسیار و از بزرگ مصائب  
 درون مانند فیض ایشان قند لعلهای صفایین رنگین درین بیابانهای طایع  
 الطیلس طعم بر هر حرفی عذوق و جود و درختان و درختان و درختان  
 سخی بر ریشه کز فیض ایل بر جنت حمید در مریدهای مانند آواره و جود  
 گریان و خروش عجلای این شکوه خجسته نزهت فانی و عذوق مستحسن بیکار  
 عفا شد از شرف دلگشاست و در دنیا و عقبی بخت سر ازازی و سبک نبات  
 طایبان مستغرق سعادت و کرامت و در باطنی سرور و عواصم سالک این ابرق  
 پیچیده و مانند برگشت احوال بی برکان پیوسته شجایی پیچیده واده و عود  
 و لعل عفا شده اند که از مشهور و امان و در سخن بخت نوح السانی اعیان  
 مستطاب سبزی عواصم و عواصم و از کرامت که سر و روی سبزی سبزی اهل  
 و سبزه شود از این و در باطنی بسوزانند با عواصم انتقال که از این بخت که این  
 ایام رسوخود و در سنگان و در دهان بر جود مقدم میزود و از کرامت  
 قبل از آنکه این بود که چون کسی از بی باطنی خواستی تا مقدر بر جود  
 راجت گوید ایام و جود و بر نبات و در دهان و در دهان و در دهان  
 عربی بخت آنحضرت اعدا جلی خود میان در دهان بر کرم جود و در دهان  
 اهل کرم و بخشش از باطنی عالم عباد که سوزانند بیاد و بخشید و از تو  
 خود رفت است که سلمان شود که احمد علی سبطه و از جنت عواصم و در دهان







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

برایه لذت خود را در محاکات این لذت که با بر منی روایت است بسبب ذل که  
روایت شود علی هم انفسهم و لولا که این قسم خصا صه که در محاکات است که  
حقیقت رسالت و تقابل هر مقامات علمی است و ملا چون از آثار خارج شد مردی از  
ایان معوق بر مقامات کتبی عاجز و انداختن مرد غریب و هیچ چراغ نداشتیم را  
لغایم و دیدیم که خطاب بنویسند علی الله و لا یخونون که ای درویش از فکر و تکیه که  
مرا اندر میکنی سختی بعد از آن فرمود که زبان چنان را بدی که صحبتی که در زبان  
نویسند که با آن فرمود و غافل از آن دو هم صحبتی که در زبان باشد و اینها از آن لذت  
نماندیم سیم حال که در میان مردم و با جماعتی باشند آن تعقل از کنند میال بی از وی  
نشد چاره امی از اولی اسلام در میان کتبات بدی فرمود نیک است که میباید از  
نجات تا در نزد کسی از ادعای او بدست گرفتار آید این است حضرت امیر المومنین  
علیه السلام در وقت و وقت سبیل گرفته بجزوه ظاهر در آن و حضرت خطاب که  
رسول خدا را بدین فکر که حضرت ظاهر فرمود که با جماعت در خانه لغات است و اگر کسی  
بدین گرفته است و در آن لغات که کتب است که کتبات نیکند فرمود از آن  
است حضرت خیر المومنین و در آنجا از ادبش میماند که لذت با خود گرفتار  
لغایم خود بهمان کافی باشد و در آنجا از ادبش میماند که لذت با خود گرفتار  
سوی فرموده و این کتب را در دست چراغ و در آنجا از ادبش میماند که لذت با خود گرفتار  
فایل که کتبات که در آن فرموده و این کتب را در دست چراغ و در آنجا از ادبش میماند که لذت با خود گرفتار  
بر این فرموده و این کتب را در دست چراغ و در آنجا از ادبش میماند که لذت با خود گرفتار  
لغات است امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای درویش چرا بنویسی کتب است حضرت امیر المومنین

五

بوی اسماء بود که گفت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد  
بنی هاشم واین دعا در جلد دوم دعاها که در مجلس بن جری نادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
در روز جمعه بود که در آن وقت بایست که گفتی است رات خود نمودم و حق است  
این که خاتم بایست است رات خود بیکر و سایل به بوی او آورده است و این بایست  
که بگوید که رفته و بجا بفرماید بوی علی علیه السلام که بگوید خودم و پس حضرت بنی  
از این دعا شد بوی اسماء که در وقت که از آن دعا ای دعا شد و آن دعا  
الشرح فی مدیری بوی ای دعا و عمل بقدره من زانی است و قولی و عملی  
من احلی مراد ای دعا و به او دعا و در هر که فی این دعا و از آن دعا علیه السلام  
سند و حدیث بایست که عمل بها طاعت و الا بایست که عمل بها طاعت  
صالح و بایست که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
علیه السلام که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
در وقت که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
حرام است که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
در وقت که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
سازد که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
وقت که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
است که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
نود و نه دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا  
قوی که دعا و در هر که فی این دعا و بایست که دعا و در هر که فی این دعا

[illegible]



















خبر ملائوتین علی السلام بر او رسیده بود و بعد از آن خلیفای مومنان سلام کرد و حضرت  
جواب سلام گفته بود یا ابوالحسن علی بن ابی طالب عشتیایم و ما را در طاعتی  
میداد که ایستادیم و ایستادیم علی بن ابی طالب از غریبه کی بر پدید آمده باشد و ایستاد  
چون که الله جل و آفرینش را عبادت می نماید و انکار ندارد و نه خود را و نه اولاد داشته  
از جانب خودی قال ما خود شده بود که آن شب نزد امیر المومنین علی السلام رفتی و خواب  
پیش خود بود که حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را که در نزد امیر المومنین علی السلام  
تغییر لایا غریبه بودم تا منی ملک حامل بی اندر می گوی که ما را در میان یکدیگر  
با تمام امیر المومنین علی السلام فرمود و آنرا که ما را در میان یکدیگر می نوی  
ست حضرت نگرفته و دانستند تا بحکم ظاهر و ظاهر و داخل شد آن سینه و در میان  
و در میان خود چون انعام از رخ شد و تقای و بی کاسه نهاده و بپاشید و بی آن  
چون تمام چهره بچهره و از خود سینه انداخته و خود را در جلد حضرت سلام کرد  
و اشک جواب سلام و بی گفت از روی عطوفت دست مبارک بر سر پی  
کشیده و فرمود یا نبی که خود مشرب کردی خلیفای مومنان تو را دست گناه فرمود  
بشر خودی یا رسول الله فرمود چهری مبارک که چندی که تو دست گناه  
به حقیقت که دست گناه است پس حضرت فرات از آنکس را که دست گناه  
علی الله جل و آفرینش را علی بن ابی طالب سلام داد و به بی انزای شنید و سلام  
خبر پیوستی حضرت فاطمه را که دست حضرت زهرا فرمود که سبحان الله  
که از روی خشم است نگاه و ایا که بر زمین صادر شده که دست حضرت زهرا  
امیر المومنین علی السلام سوخته و او که در آن غصه و چهری خود را چنانکه گشت

ساخت

ساخت پس حضرت فرات از آنکس را که دست حضرت زهرا فرمود که سبحان الله  
دارنده این لم ان الا خدا خلاصه کنی اینک معبود من مانا و ایا که دست گناه  
چون که دست حضرت امیر المومنین علی السلام فرمود پس ای کجاست این طعام که بر کمر  
شلی پی این نشسته و خوشتر از آن خود را و امیر بی جانب و خطاب شد  
امیر المومنین علی السلام دست مبارک خود بر میان و دست از حضرت امیر المومنین علی السلام  
به دانات فرمود یا علی این غرض و چهری و دانست از روی خلیفای مومنان  
که خلیفای مومنان و از بی سینه که هر که از خود چهری جواب جلد از دست حضرت  
گشت و طاعت چهری مبارک که خدا را خود فرموده و فرمود و در میان  
الله الرقی این لکما ان فی حجاب من الیای چهری مبارک چهری و کما و چهری نامیده  
چهری مبارک است طاعت مبارک که خدا را خود فرمود و چهری مبارک چهری مبارک  
از میان آنکه ترا شمل مبارک را در میان هر که که اندر چهره مبارک که در میان هر که  
لما و بی بر سینه که آنرا الله فرمودی کنی این خیر الله و در دست خود پی  
و در سینه ایستاد پس که هر که سینه مبارک این در دست چهری چهری در دست خود  
از او نموده و خود در دست چهری مبارک جامه سینه و در میان که از امیری و  
جانب چهری که از فرات چهری مبارک باره و در راه خدا و طاعت خلاص من نهاده و دست  
تقویت و در دست چهری مبارک در دست چهری مبارک در دست چهری مبارک  
در حال چهری مبارک و از دست چهری مبارک و در دست چهری مبارک و در دست چهری مبارک  
ایشان چهری مبارک خود را در دست چهری مبارک و در دست چهری مبارک و در دست چهری مبارک  
که بر فرات از آنکس را که دست حضرت زهرا فرمود که سبحان الله



























و هیچ که غیبه در تحقیق این موعده و مثل شعری که در کتاب آتین کار فرموده اند  
آن نیز توفیق باری جناب ماری غریبه و این جمله موافق مطالبی است  
است این کتاب که از هر چه مذکور است که بوی خود تواند داشت و تحقیق  
الکاح نیز از و منتقدان بنیاد و آنچه در کتب دیگر معانی توفیق تحقیق  
مردیت خود قیام تواند نمود و معقولی طریقی که تا به حدیث سراسر تمام  
طریق از کار گران کارخانه زراعت لایزال هر یک توفیق و دست و پا  
شهر و دین طریقی کسب معاش برای اجرای سفایین احوال مباد از هر  
بی گران غایت صحیحی هر کدام موی همان زبان را به دست که در کتاب  
آتین بود با و سخن کرده و اعتبار با و دستگیری باشد و مگر که در  
معاملات ملق با نموده تمنا تواند بود که در دستگیری آتین  
از عاف طاعت شدت خیر و دستگیری این راه که در کتاب آتین  
یکدانه رو یا نذر احوال از بیض جور او از یکدانه و دانه بر صیقل و در کتاب  
تجارت رونق بازار خود را از هضم ریشه و کارهایی است بهایه معیت  
کران را که آن که در کتاب احوال این حق نیستی خود خرم و بر کتاب  
است و به دست و لایزال خیالی که در کتاب احوال این حق نیستی خود خرم و بر کتاب  
خوب حق حکم بر کتاب بخاره اوج و دانه از خود دیده که انقدر بر خود  
حسب و است و نه خود چه گمان برده که این در خوشی و سبب و است  
الکاحیت بر بهر مندی خود معقوری و دای اگر بر تو کار نه دم کار را  
با وجود و است این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شان

مطالعه

مطالعه قیامی که برای جمع بنوا شکر کرده و اصفی از اردو بنیاد و اجماعت و نه خود  
است بنده برای هر یک از این بنده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده  
و است ماری دای تو که فراموش شده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده  
این بنده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده و این بنده  
خسته تا درون عالم را با طبع و هر گوش زنده و به که بنویس و دست را از کتاب  
از ماری که آتین چه که دای مری که در کتاب آتین و دست و دست و دست و دست  
در شهر و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
طریق غایت از کتاب آتین که در کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
این کتاب که در کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
هم حضرت موی در کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
قال حضرت بود و در کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
ملم از هر چه است و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
سعی به دست و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
در کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
تا از کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
استدلال از کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
لطیفان و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت  
الحال از کتاب آتین و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب  
حالت تعارضه و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت و دای و طریق مخالفت











کونک وماره قاعده برینت زور و  
مکملوز اسفند را ستم و شکوه و خشم

27

1



















بخی و رازند و مال تعلقی که با آن دارد قدری از برای خود بداند و چنانکه  
 صاحب این اندک اندوه و خیره روح و قلب این خود عیب نند و نمی که از بگروه  
 خود جدا و دور از خوب گران غفلت پیدا نمایند و کجاست اصل  
 بیکار میل کنی و بخت آن رسا دوست قتل است هر که بخت آن  
 بر هر هفت آت که با هم خیزد تا به ششم سایه کاری اندوخت ۱۵  
 بر نیاید و بعد از آنی از سرور عالم و عالمیان علی حد علیه و علی حد  
 که حاصل می بود و عمل آن است که در روزگار بدین روی بود و باقی را هم  
 آورده و فرزندان هم رسا به حضرت ملا علی قلی و ملا علی سبکی  
 خان روی آورده و گرفت ما جان پرده آورده گفت که هر دو قصد خود را به  
 سوی من بخوانید گفتند سید ما بجز تویی پسران می آید از اندر دور  
 کردند بعد از آن یکبار از اقبال و می آید آورده گفت که از سید خود را بپای  
 و کارید که من ملک المومنین و سید ایشان این سخن راستند  
 از برای شرف طایف و کفر گفت که هر دو باو نرمی و ملا علی سخن  
 گوید و بگوید که شد و دیگر از اقبال بفرموده او به شد و بارک الله فلک  
 حضرت ملک ملک و فرمود که بغیر از آن که کسی بفرموده من از او  
 می آید و بعد از آن رفت و رفت بر سر درخت بن و هر دو سخن از اقبال  
 گفتن باقی بر روح تو که از اقبال بدیده فرمود و اهل عرش فرمود بر او نه و  
 سبک است پس حاضر گفت و دری غفلت تمام بگفت تا به آنچه در میان ملا و  
 توه است بخوانید بعد از آن روز مال کرده و شام جدا و دیگرت که  
 گفت که بر تو باد اعمال خداوند از آن روزی و از کار افرست را غافل

سابقہ

[illegible][illegible][illegible]

امیر علی











طابق

[illegible]



























بود که باری تو بنی کرده چه سوال رختی ابرو است نیست یک آت  
 کسی که این کار میکند خرابی میبرد و مضطرب میتراید باشد  
 مرقعات میان ابدی و ابدی واری دیدگاه حاجت خود را بین  
 که به بعد از آن عزم را جزم میکند و پیش قری اندوختن بی طلب و اعتدال  
 میبرد و درنگ در پیش میبرد و کارش را تودیه که خواهد برکت بیوخی  
 و خوشحالی پس چون اندیدی این همه سختی کشد و صبر میخیزد که  
 فاقش برایی آن احسان خواهد بود و در میان کتاب از همان جانب  
باید که شوق است مدتی که حاصل این است که صفت شایسته بود  
 چه وقت که هر وسیع شفت حاصل شد از غمهای نفع که موهبات  
 در پیش روی روی و دنیا و آخرت از جمله کسانی بود که اندک عطای آدم  
 کرم آن سکین نواز شیم میداشتند یعنی هیچ درویش آن در پیش  
 رعایت آن غمناک در ویش بود اما از آنجا که در میان طلبی که در  
 گفت بخدا که ملائکتی تو جری خواست از آن یک وسیع تر باشد  
صفت شایسته بود که ملائکتی تو جری خواست از آن یک وسیع تر باشد  
فصلی که شایسته بود که ملائکتی تو جری خواست از آن یک وسیع تر باشد  
 در تامل یکی الله است این کلام یک که تقوی و با الله است این  
 خدا این کار ممکن هرگاه من عطا کنم آن کسی که آید این عطا میاید  
 سوال که بعد از حال همسری ناده و تمام بود بی مکرمتی که نزد کار  
 که تمام بیان این اندک حال که بعد از سوالی سه او را و چون آن آورده ام

این

که بنی که بدین آبروی خود را بی سبب تا آخر احوال در عطا او را ببرد  
 داشت خواص بود که این سوال که در بی خودی من دیده و انزوی  
 که در وقت حاجت خود میبرد که الله را در عطا و انزوی و ادانت  
 بر خاک میالد که کسی که با برادر رسلمانان خود این کار کند و اندک وی سختی  
 صبر و احسان است با نیکو عروقل راحت گفت خدا به خود و در عطا و انزوی  
 آن برادر رسلمانان یک با کار بنیان بری او نماند بخت میکند و مال بی  
 اعتبار خود بر هر یک میکند و توضیح این آنکه بنده در عطا و خود میکند که الله  
احمد للوین و الخیرات فی کل عامه برای مؤمنان و مؤمنات است  
 خواهد طلب بخت برای ایشان که خواهد بود کسی که گفت این کند  
 دیگر در این عطا و انزوی است و توفیق بی نهایت که عطا خواهد بود  
 الفاضل هرگاه کسی بخت و نعمتهای عبادان همان نیز از برای عباد  
 برادر بی خود بدعا خواهد بود و بلی انبیا است را بیوی که بنده روزی  
 امانت و او آفت که بی می نماید تا از شدت ماته و شوق اضطرار  
 قبل میروی از هیچ حوصله آشی خیزد و که هر اعتبارش بر خاک در وقت برود  
 و انگاه هر کون احسان در عافی که در باره او شود بهای آن کوهر بی خجانه  
 کیسه او رفته خواهد شد و بعد از آنکه درستم عورت نور احتیاج سبب  
 عزت مردش را از دست و بخت عبادان ستاد زبان اظهار عکراه فاضلی  
 عبادان است به دست با عبادان خرد و اندک که لا یق مرام سخاوتش  
 است و بدل عطا بی نیت روی پس از آنکه خواهد بود شایسته توان گفت

بی اصل و کفر



که صاحبان طلب سنی نیست بکریاست که او ای شرم می آید  
که حاجت سبیل را بر نادره است او دست رو بر سینه امیر علی کرد  
پس حاجت کار می روی نه تقاضای شرم و صحنه آزارم فراهم بود  
شاید از خبر نگاه شاهد داشت میان این حصار و حاکمی که بعض  
افشار و رفعت طبع باشد فرق بسیار است و متبادر است می تواند  
از مقام طایعی نقل کرده اند که حق تویی بهرم دست نه و نداشت بر سر  
طی رفته و عالم خبر یافته سوار است و نیزه خود را در دو و نه قدم خود بران  
مرد نموده و بیک طایع عالم گردید آن ایشان بسطی اعلام بود و نیزه  
شروع بسته تا بیک سطح روی خرم دست و دست فرج ایشان درم  
شکست عالم از برایشان میخواست بر کشت ایشان او را شناخت  
رو بر قفایان دست گرفت و عالم حریفی بی نیزه خود را بر سر  
عالم نیزه و مشعل پیش روی اماعت آن نیزه را بر کشت و رفت و  
عالم را و لایب سبب متاب نمود که ای سید چرا صحنه روی اگر او  
نیزه را برداشته رو بجای آورد و نه مال ملک میخواست عالم گفت  
ای صحنه است من هم تویی که نیزه بوی وادم دل بر ملک خود  
نظامم را در جوب کسی که بر نیزه نمود و با ما میجوشید میخواست  
پس که چون شرم آمد که نیزه بوی خرم رو بر سوال او هم و کرا و حساست  
منست خود کرم آن است که چون بفری روی برتری ایام برتری خود  
برترشی نماید و او را به طایفه علو نشانی اگر تیر لعل امضا بر پیروی شرم حلا

خدا

بر

خود

درین

و بیانات قوت یونی آید خوی آن و بر باد و اصل سبب زکوب است خوار می و  
سبب قیامت شرم می که کرده و شکر آید بری باشد که دادن مقدر بوی آید باشد  
نقد را عین تبدیلی کند که اگر در متن خود ما پیش آید صدقه را هر دو ملک است و مذکر  
لطفی اگر حق است با ما نیست و ای اسال آید و اگر در حضور کسان چون این  
افشار بود کرات باشد و رفعت از او بی ریب نه و برین قیاس اندک کرده ام  
که بعضی کس که شایسته او است و از آن نام دانست از کلمات ناپسندان می آید  
در مقام از این سبب است که کس که از کلمات نادره که می آید و از این قیاس  
قایت و در وقت انتقال بنده را هر دو وقت خوار می برتری را و در متن  
از سبب و ای در شرف است بر هر چه را بلیب بل بدین خلاف شود و در دست  
از قوه اهل کرم و سوز و زخم و از این عالم ای خباب و لایب سبب است  
بلایب سبب که کس که سبب است ملک عالمی نیزه می آید و درود الکته عالم  
الکته می آید که از آن است ای دل نکال فی وجه السایل یعنی حاجت  
برین سبب که بر سبب که در لافوشی آید که از خوار می طلب در روی سبب  
شیم در کانی از عاریت عالمی تا و است که در عالم معنوی آن است که شیمی  
و حضرت را تو یون بلایب سبب است که درم و کتی با این تو یون را می آید  
روی داده فرموده حاجتی بها اهل یعنی اهل این دنی که طلب آن  
حاجت از روی کی نعم آید یا اهل یونین نه خود عاری نوا از قبل می برای  
شیر و داد جلدی از این برتر است سبب می فراموش کرده و شست خود را  
از خود و فراموش را برای عین حاجت کرم که دل حاجت ترا در روی تو بی



























سلطان که بصفت عدل موسوف و مردی که ثواب او نیکی و معروف باشد  
و از روضه افکار حقایق حضرت امام صفی صادق علیه السلام منقولست  
که گفته اند پادشاه است که تبار و عواری رعیت کند و پادشاه عادل  
و بازگان راست کوی و راست پیشه و پری که نزد گمانی در طاعت سیر  
باشد و حجاب بهشت رود که بیداری از سلطان را استوق لذت در حق  
غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر کرد و خاطرش گردیدی مرغ خوشی  
به ای هم پروازی که بر تران حرم و دانه صینی شیش عظیم و زین بهشت  
طبیعی اهرام سفر خانه دل میتهامش را از لباسی آرام بران ساس  
و ناهه نمیشی بجای اجبار توقف آینه خود را از کاروان اهل اسباب سفر  
بیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعضی  
را نمایند که از شرط طبع امنیت است و سلطان را دشمن بسیار اگر  
باشم و سباه موعیت این راه نمایند تمییز ایشان معتقد است و اگر  
باند مردی خفت تو جبهه فرمانده خفا کلی متفرد و وزیر پادشاه و حاکم  
حکامان دارد در بدک تان بر جان باشد این بران باشد و قبی که سبای  
دولت سترایا بر سر این دیار دور و از شیب خوشند و خود این حضرت  
ساخت ملکیت بنویس کرد و خلعت ظلم و خلافت هما لکیر و از کان بلایان ملک  
خلل بر میگرد و سلطان گفت چون این سفر معتبر نمیکرد و حاکم که ثواب حج  
در این گفتند در اینو لایت درویشی هست که سالها جا و حرم بود و شاید  
بهین مالی ثواب حج را و توان خرید سلطان خود بخردست ان درویش  
شما هست و فیض محبت ان پادشاه کشور ترک و تجرد و رافیه اظهار مطلوب

و بود درویش گفت ثواب جهای خود را بنویس و شمس سلطان گفت هر چی بخت گفت  
ثواب بکوی که در ان راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت بشی از قدری از ان با من  
وان خود بهای یک کام بنویس پس این سو و اچگونه می شود درویش گفت اسان است  
ساخت که بهای خود سازی و در دیوان و ادواتی بعد از الت پروازی ثواب را بمن  
نام ثواب شفت حج خود را بنویس و از ان دارم و درین معامله هنوز حرفه برده  
باشم بر خفا و نه اوریت دانشوری و راست و سر بلند ان اسیر خوشمندی و کلمات  
مستحان کشور کار باقی و مدبران امور و جهانی است احان بهار افکار و ستیا جان  
نشیب و قرار اوصیاء روزگار و شرایان مرز بوم اطلاع احوال عالم و سر نیزه داران  
سلطانهای ملوک و سلطان عرب و هم هزاران حاصل زنده گانی جهان و سر نیزه  
داران و ستیا جان و حق و طول عالم امکان پوشیده نیست که بکام که نمیدانی  
مشاغ الذی ناقصا فی الدنیا و الدنیا در دستگاه و زوجه این جهان بسی محقر و ساست  
استراحت این سرای فانی بنایست خفارت میدان و مستش بر تاطاق سمنند  
دولت تملک و کاروان مطالع اند در تطلعات غوا پیش پای حصول لذت و زواله رفت  
و مالش از قلش احوال زود خیز و لاله طراوت شبایش از نفس صبح پری زان  
رین و شکوفه امیدش زمرادی نکام دل نه بندد و غنچه عقد از زویش جبر نسیم  
نفس و الپین میخندد کربان آمالش در دست صد گونه خیالت و دامان و معت  
اموالش در جنبک نه زود زود و بال اسراف خارا انکشاف سیمانش در روز  
معافی سیرت و سوام تلمیذ و دام برایش را هان نشین بی شوق ستار  
اعتباری بر صاحب و قاری نهاده که تماشای امور و عایشی شفته ن فتنه  
و ساز طری بدست نشسته ای نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نهاده است



باشد هرگاه از ایشان در بعضی وقتها مایل به امور نیست و هر چه که کارش برای نظام است  
 بدین مایل رویت طولی املش جهت رفیق اسایش را همیشه مستقیم داشته که کارش در  
 معیار عاقبت رخصت بقایست عظیم شیخ مرادی درین خلقت آباد گوید خود قادی  
 به کلکو بر روشهای بیقرری و زود که طبعش تند با حواشی صوره بشیطان ساز و نهال  
 اقبال درین کلشن بر حال تمام غنائی جلوه خود را می نماید از آنکه از دستان  
 طبع نوایش از پا در نماند از حریف باشد که پادشاه آن می شنید و خداوندان  
 بهمت بلند در منزل جنین پای رغبت مست خود به کل گشت چون همیشه  
 بهای عالم باقی بود و نه بهمت به تدبیر این دو سر ویرانه مقصود باشد  
 و همیشه و سپه سالاری عدل مظهر نوای والای کشورشانی استخرا مالک  
 سعادت پنهان اینجانی نیز از عدل کرم خسرویت و دین کدای بود  
 بر دو ویرانه طبل علم و دانش کوبید و فتح که استند زد و الفریبی غایت  
 جهانگیری نموده و شوکتش بشمار انطباق از زبان سراپا جلالت بر زبان  
 می شود آثار فکر از نامه های طاهرش پیدا و عینا بر نگذارد از المینه  
 ضمیرش بهیچای کردید از خطایس که وزیر و محقرت و ظمیران دولت  
 بود بقدیم افزاد در مقام استفسار استاده کی نموده این معشوق  
 بعضی رسانید که منت خطیر که امور ملک و سلطنت  
 منظم است و نقوش مراد است بر لوح حصول رتبه  
 خزان موفور و نهالک مدور به اسباب کامرانی آماده  
 و نه کمان بجان فانی اسباب سبب نشئت حال و باعث نفع مال حلیت

الکندر

اسکندر بن صفوان اما نموده که هر چند بنظر باقی کرم این حرف معتزانه آن  
 می گوید سوار کرم و به شیخ آن قوه نام و شرم می آید که سر است کرم  
 نانی زده آورده و باقی شیخ و طریق متبانی است که از سلسله نمود که درین  
 شکست کربان بود و باقی روم و زنده و درین حاله در حیات و است و اول  
 آن است که در سربازی با کرمی از نیز برین افزوده به حال اینجانی نایز  
 جهت است فرموده و من که بفریب تنم به ملک ملک و نهال است  
 انشا جی در یک بهمت حال عالم اما مالک جهان قبا نایز مستخر  
 است و بهر تواریخ نایز منت حال به مستخر حال خواب و انفس  
 باقیات و ملکات است که المال و التوفیق و نهال و الای الای باقیات  
 انطفاست هر چند در یک و باقی و غیره اما عین است که این بنی نایز  
 سبب المصون و نظایر احوال دولت این دولت است که باقی به جیف  
 است که به عاده آن مسی بهیچان فریب بد برای باقی است  
 که درم و التوفیق و التوفیق باقی است که درم می کند بهمت از برای حلیت  
 دران طریق و حلیت و این کرمی مراجهت است و است اینداز هر چه  
 نام حسرتش که کرم فارش فرستد و نهال است و نهال  
 بگویند بهر قمار که کرم نشسته باشد و اما عاده و نهال و حلیت که مقل  
 و نهال است و نهال که کرم نشسته و نهال به سر نایز حلیت  
 و نهال به سر نایز حلیت که کرم نشسته است که کرم نشسته است  
 که کرم نشسته است و نهال که کرم نشسته است که کرم نشسته است



والمعاداة

کتابخانه

[illegible]







فإنه حشر كثيرين الذين يطعنون  
بهم إذا أقاموا بالحق و هو  
الظالم

[illegible]







































[illegible]

الحمد لله

[illegible]







[illegible][illegible]



















































































الحضرت

[illegible]



























١٠

خلیفت بر برق خشت پخت پس خوانا که مهر کشتن باغ مفت آرد به دیگرانکه  
عجب درونی این مفت دلکش و شنان را دوست و دوست را دوست تر  
میان و میقل این شوق و عشق این آینه سینما را از آینه کیمیا را بی مزانه میان  
از سر و دلم حق العیله را در عیاض و القلوب نگذرد که حق العیله نیست  
الحقده حسن البشر ندب با الخیله بی عیب دوستی بی مزانه کشت و روی  
کین را زایل کند و از ابرو کشت حسن خلق ملاقات آن سرور را زنده  
بازی ملاقات آن پاک که هر چه که خلق بی علم از طریق فشرکین که بشنید که کین  
دور او افتند سر و خط و زلفش که داشتند و کچهر از قبایل و عرب که کز بتل آن  
جانبست و روی آنکست بر است آن اطافش سودمند و دانش آمو که روزی  
آن بزرگوار بود و مسجد بیت الشرف آن باب وجود خود افتد و بر تو  
سعدت معنوی بود و در آن عالم مقام بر خیزد یافت بود زهر که خند علی الله پس  
گفت تا علی الله ازین مسجد آمد و از طالع انوس و شمع نری شود که گفتن و نام  
هکس از انوس و ستریدام اینست بیان که دیگر و یک که علی الله علیه السلام  
اعراضی که در مقام تحقیق حق و طلب حقیق و در آمد بشوق اسلام کرد و علی الله  
عنان که گفت بهتد انوس بیان بدستی و انعامی چنین مبدل کرد و از کجاست  
که بجز این دایب و درونی حسن خلق و کرم از غفلت حیات پس غزل دایب و از غزل  
از کجاست این سینه که غبار عداوت از هر که باطن مشر و زشتان حق است  
بود که در دستان با دایب از غایت که کجاست از حضرت ادریس علیه السلام  
که در به کجی المسلمان و بر گرفت بیرون که کجاست از علی محمد علیه السلام







و درستی نما کرد پس چون بدیدند آنرا رسیدیم و در آنجا بودی بمان آنکه  
والا بنایابی بری جاسان گفتی ای ماهی که سر برافش و ارد اماره  
و شتر و قش که شتر برود آن آفتاب عالم از تو باین سخن می گفت بود  
الفت اندوز محکم که در کباب من هم قدامت ماملت و قدامت کاه ماملت  
والله و ان قلت فی ما لیس فی عنوت منک و استغفر الله لک و اصل  
معبود آنکه اگر چه در حق من گفتی بمان است که گفتی پس من تو را درم  
بازگشت سلام اما خداوندی عالمی و اگر در حق من چیزی گفتی که در حق منیت منو کلام  
از انان و از خداوندی عالمی تو استغفار میکنم پس آنرا از شدت آن سخن  
و درون آن خلقت و حسن در قدم و ای افتاده بای ما که شتر را چه بید و بکنت  
باین سخن بعد از آن که از حق تو کلام غلط بود و تو از انما من حق تو و تو بیکم انان  
خدا پس برای سر از خداوندی عالمی طلب امر تو گفت آنحضرت و در حق تو  
قلت تو را باینکه و انان ما را حاجت خود از این بیل روایات و مکاتبات  
اثبات این مطلب هر که بکسی بی سبیل و کثرت و معدلت و در کتب  
و نقلت بسیاری است اما اصل این وقت بر من متعین کسی نواند و من در حق  
است این که بکسی الان هر قوم که کلام باین شد و انما من حق تو و تو بیکم انان  
حضرت سید محبت رحمتی علیه و آله و کاف که عماره الشان منعت که انان و انان  
خواهم منعت العتق منی صارا با منی منون منعت ایمان است و ملا و منعت  
منعت زنده کاف و انان ما را سببانی بری اسما جانی بفرموده انان و منعت  
فرموده است باینکه و کاف که کرات که حضرت عزرا ل این بان سر در دنیا و در آن

انور

فرمود که با محمد بن ابی سلام و یحیی بن ابی حمزه و ابی حمزه و ابی حمزه  
والله حله و عالم اسلام میسازد و منرا با که در کلام با منی من بماند من و انان  
ملائی بنایابی بری جاسان گفتی ای ماهی که سر برافش و ارد اماره  
و شتر و قش که شتر برود آن آفتاب عالم از تو باین سخن می گفت بود  
الفت اندوز محکم که در کباب من هم قدامت ماملت و قدامت کاه ماملت  
والله و ان قلت فی ما لیس فی عنوت منک و استغفر الله لک و اصل  
معبود آنکه اگر چه در حق من گفتی بمان است که گفتی پس من تو را درم  
بازگشت سلام اما خداوندی عالمی و اگر در حق من چیزی گفتی که در حق منیت منو کلام  
از انان و از خداوندی عالمی تو استغفار میکنم پس آنرا از شدت آن سخن  
و درون آن خلقت و حسن در قدم و ای افتاده بای ما که شتر را چه بید و بکنت  
باین سخن بعد از آن که از حق تو کلام غلط بود و تو از انما من حق تو و تو بیکم انان  
خدا پس برای سر از خداوندی عالمی طلب امر تو گفت آنحضرت و در حق تو  
قلت تو را باینکه و انان ما را حاجت خود از این بیل روایات و مکاتبات  
اثبات این مطلب هر که بکسی بی سبیل و کثرت و معدلت و در کتب  
و نقلت بسیاری است اما اصل این وقت بر من متعین کسی نواند و من در حق  
است این که بکسی الان هر قوم که کلام باین شد و انما من حق تو و تو بیکم انان  
حضرت سید محبت رحمتی علیه و آله و کاف که عماره الشان منعت که انان و انان  
خواهم منعت العتق منی صارا با منی منون منعت ایمان است و ملا و منعت  
منعت زنده کاف و انان ما را سببانی بری اسما جانی بفرموده انان و منعت  
فرموده است باینکه و کاف که کرات که حضرت عزرا ل این بان سر در دنیا و در آن















































کتابت و مصباح عقل اثنای در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم  
 علیه السلام و الله منقول است که با قریب و عشر خود خطاب فرمودند که این  
 المطلب انکم لم تقم الناس انواکم فالهذه بطلاقة الوجه حسن البشر حاصل  
 معقول انکه انکه از زبان عبدالمطلب بدستی که شمارا بر کزیا البتة دست  
 و قدرت ان نیست که با همه مردمان مهربانی کنید با سوال پس بر خورید  
 باریان شکفته و کثاده روی و هم از انشور صلی الله علیه و آله روایت  
 نموده که مردی بخیمت و ما اهلها استلحای و دست نمود انحضرت و دست  
 او را کرده فرمودند که انک افانک بوجه منبسط یعنی طافان کن با بر روی  
 خود بروی کناره و نیز در کافی این حدیث شانی وافی است ذکر یافته که مصباح  
 النور و حسن البشر الی اخره یعنی انکه بتکلیف با کسان کردن و خلقت بروی  
 با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول متبینه میگردند و بخیل و برش  
 روی بنده را از اخلاقی دور سازد و باری حرمش را اندازد و هم در کافی  
 از جناب ائمه عقیقه صلی الله علیه و آله روایت است که تلاطم بطنی را از  
 ناحیه المسلم بقاءه البشر اذا القیور و شمع له فی المجلس الیه و برخواست  
 الاسماء الیه فلما علم مع انکه سرچهرت که سبب خلوص محبت بابر ادران  
 مسلمان یکی انکه چون باو برخورد شکفته برخورد دوم انکه چون در ملازم  
 او نشیند جای نشین را برای او فایده گردانند سیم از نامهای انچه او را  
 خوشتر آید او را بان نام خوانند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده  
 که حسن البشر الناس نصف العقل یعنی کثاده روی با مردمان نیم عقل است  
 مراد انکه خوابدی که از عقل و تدبیر بر روی کار آدمی عاید و واسطه میشود

لنصف

نصف ان این صفت خفته حاصل میگردد و دیگر از جمله خندیدن و تبسم  
 که در حالت انکشاده روی بوده پیش و در تبسم در پیش است و این نیز از خلق  
 حسن و از شریعت مستحب بشرط انکه حیث نباشد و از حد اعتدال بیرون  
 نرود و بر وجه کثرت و قهقهه برزند که در کافی از جناب ائمه عقیقه صلی الله علیه و آله  
 علیه السلام روایت است که ان من یخرجت یعنی از آثار دولت خنده بی نعت  
 باشد و هم از ان و الاجناب ذکر کرده که کثرت الخلق کثرة یحب القلب  
 بسیار خنده میراند و از انکه حضرت روایت نموده که کثرة الضحک  
 تدبیر است و از انکه یعنی بسیار خنده میراند و از انکه در آورده که الفقه  
 ابن الشیطان یعنی خنده با افعیه از جناب شیطان است و نیز از ان که در نقل  
 نموده که محبت المؤمن خنده مؤمن تبسم است و اخبار دیگر در این  
 مطلب در مجلس بیستم گذارشی یافت و اما خنده که جنبه است در احادیث  
 شریف ترغیب بان شده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت  
 امام موسی کاظم علیه السلام روایت که طور حضرت می بیند که باطنی و علی  
 السلام چنان بود که میگردید و میخندید و حضرت عیسی علی نبی و آله  
 السلام چنان بودند که هم خنده بد و هم میگردید و انچه عیسی میگردد بهتر است  
 از انچه می میگردید همانا طریق ترجیح عیسی از این جهت باشد که او را چنانکه از  
 اندیشم ریت و در اول احوال ناچار است که زنده کافی و تدبیر بر رعاش  
 نیز در کار است و از جمله الفت و محبت انبای زمان و پاس فاطر ایشان است  
 که ششیت اگر اموری بی ان صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر اینکس جانی خفته  
 که رعایت انها فریبس با یاران و دوستان است و نشاط که شریک است



اعلاط است زیست و زانی از شرم ندستی و گنگاری و هم موافق بقاری بر  
کریق محال آنکس اصحاب تابان ایستار بحق رساند و باین خود را غلبه  
الهی و دولت اقدس بنوت و سر مایه دخیل امت نیز سالک این طریقه  
بوده گاه بگامی بکلمهای تکلف و تقصیرات در برابر محبت الهی و اینها  
را کلامان میفرمود چنانکه در کافیه این خلاصه منقول است  
حضرت امام همام ابا الحسن علیه السلام سوال نموده گفت که فدای برکت  
الوجل بودن مع القوم فجری منهم کلام بر حون و یقولون خلاصه معنی اینکه  
گاهی آنکس با اهلان عورت می باشد و در میان ایشان گفتگوی میکنند  
و مزاج میکنند و بخندند و این جایز است باین اخبار و منقول است  
عالم بکن یعنی بآی نیست ما را که نبوده مگر گفت ظن من این باشد و چنین  
یا هم که مراد از حضرت اینست که بآی از آن مزاج کردن و خندیدن  
معیت چنانکه فحشی در میان نباشد بجهان حضرت و چون  
که آن رسول الله علیه و آله بحال قرابتی از عارفی فیهدی له الامیر  
ثم یقول فکان الی آخر حاصل معنی آنکه اعرافی بجهت رسول صلی الله  
علیه و آله می آمد و بایستی آورد و بعد از آن می گفت قیامت بدین عالم  
بدید حضرت میخندیدند و هرگاه از سر عثمان میگردید میفرمود چه کردی  
یعنی چه شد آن او ای کاش می آمد نزد ما دیگر از آنجمله مزاج کردن و طعنه  
نمودن است این نیز شرط آنکه بجهت اعتدال باشد و بر نفس نرسد  
چنانکه مذکور شد بکذب و افترا و امثال اینها مشتمل نباشد و امانت  
مومنی از آن سرترند و نسبت بجهت احدیت و زودیکان درگاه محمد

کرمی

عزیز و باری که در کتب مذکور شده چنانکه در میان عرفان در زبان و ستم ظریفان  
است ایمان شیاع است که چون بهم رسیدند برزخات باوه کوی کرم لطیف برپای  
کردند هیچ قسم سخن و اندیشه هر چه بخاطرشان رسد که بگویند  
درست و در آن نمیکند و از آنرا خوش طبع تصور و باحقا حدود لطیفه بر می کنند  
و بعد از آنکه آن نظرات و لطافت طبع بلکه تفاهت و خست آنچه از آن  
کمال می کنند و از آنرا باز را جواب نمیدارند که است چه امثال این سخنان بی  
بازگانه کرد و اوایل اندوهی اعتقاد است که نباشد پس آن هست که رفت  
برشته بان اهل و صاحب در نزد انا کتا اخص و تکلف قل لما لعل و آیا تو بود  
که است استخوان الی آخر و اخبار و آثار که در مذمت مزاج و نهی از آن و درود  
و اعتدال و محال از آن مزاجی است که بعضی از فاسد مذکور بر آن مرتب شود  
و ملاحت بخش فاضلی که در چنانکه در کافیه از جناب سحاب امیر القوی  
عزیر السلام ما را است که ایام الی آخر حاصل معنی آنکه بر سر مزاج  
که نباشد که باعث کینه میشود و مزاج دشنام گوچکست یا از فراط و الکثا  
ان ادی در نظر حقیق و ملبیان قدر اعتبارش خلط بر میزد و چنانکه در کافیه  
از حضرت امامین و بزرگان ما این ابا جعفر و ابی عبدالله بآی از آن  
عزیر السلام منقول است که کثرة المزاج تذهب بالوجه یعنی بسیاری مزاج  
ایروزی برود و هیبت مردمان را بخله هر گونه مزاجی که امثال این مفاسد است  
باشد اگر از آن فروراست و اما طبع که با داس این عیوب دنیا آورده  
طایفه و نوب در آن نبوده باشد و آثار فحش و عین آن سپرده و ارضی  
خلق شده باشد است چنانکه در کافیه از ائمه شیعیان مرویت که حضرت







پروان آکلند است نزد آن که نهادند جمیع ازان نجیب بسیار و از بسبب آن  
 جود است استفسار نموده گفت ایها الامیر از ترس تو بر شرف در خواب می بینم  
 که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدی که بکجا مرا بقتل بانی  
 و از نجیب گفته شدن بر شرف رمای جمیع ازان سخن خندان گشت و از سر خون  
 او در کشتن و نیز آورده اند خنجر را به دست زنده و الحاد نزد هر ارون آید  
 که نمیند او در بند و او انگاری نمود ما راون گفت برای من نیز مثل اقرار  
 کن ایمن تو گفت این خلاف حکم خداست خدا یقیناً فرمود است که تو در نماز برتری  
 با اقرار یا بجان نهند و تو را میزنی که اقرار بکنم یا با راون اگر بکنم خندید  
 و در انجمنش و در بعضی الکبیر مذکور است که در مجلس یکی از اهل کادر وقت  
 ملاک گشتن و طعام آوردن خادمی کاشته شور یا بدست آید و چون نزد پادشاه  
 پادشاه رسید دست بر غلبه کرده و اندامش لغزیده و قدی ازان شور یا  
 بر کوشه جامه شده چکد پادشاه ازان عفتناک گشته فرمان داد که ویرا  
 کردن زند خادم چون حال بدینوال دید پایش پیش نهاده کاشته بر سر او با تمام  
 بر پادشاه و نجیب پادشاه ازان حرکت بغایت نجیب گردیده ویرا پیش طلبیده  
 سبب اقدام ان عمل ناشایسته دانسته را پرسید گفت یا مولایا اگر مرا بر حسب همان  
 خطای که دل که دانسته امین صادر گشت میکشی مردمان ترا ظالم میخوانند و از  
 روی تشیع و طاعت سخن تو بر زبان میرانند و ترکیب کنایه عظیم کردیم که  
 بان قتل کردم تا اگر ریاست بقتل من حکم فرمای مردمان ترا در آن قدر  
 شمارند پادشاه را آن سخن خوش آمد فتح ان کردار بحسن ان گفتار بخشید  
 از اطو رفیق از کردن برداشته استرا و کردار دیند و بهم آورده اند که بر دی

پروان

خند

خند خالی با خود داشت بجهان اینکه برای شربت ویرا گرفته نزد والی برده  
 و او هم بر یکم ویرا که قد زنند ان مرد گفت چه بسبب مرا حد میزنی گفت برای الت  
 جن را خود داری گفت اخلاق الله اگر همین حد باید زد تو باین ازین را اوار  
 ری که الت زنا با خود داری حاکم ویرا این سخن بخشیده و نیز گویند که اهل  
 کلهما از عت و ابرقت کثیر را حیران یعنی توانند ابری که هرگاه رعد و برق از او  
 ظاهر شد و حیرتش بسیار است پادشاه ازین سخن نایره عفت منطقی گشته  
 باری مقام لطف در آمد و آورده اند آنکه هشام ابن عبد المطلب دروغی  
 از خانه خود پروان آمد بر بدین چشم و چهار شد پس بزودن و حبس کردن  
 ری امر غصه بزد گفت کنایه من چیست گفت تو عوری و اعور شوم می باشد  
 و ملاقات ترا نال بدر گفتم گفت سبحان الله اگر بدین چشم شوم باشد بخود  
 شومست و از شش شش دیگری نمیرسد اما احوال بر دیگران شومست سخن  
 بدینست که از ملاقات او بفری فری رسید و از ملاقات من بفری فری تو بمن آید  
 میرسد هشام چون احوال بود از ان سخن چلی گشته ترک ان پیام نمود گویند  
 ستم کشی قبل درویشی فرماید دوش گفت ایها الامیر مرا بر تو محبت گفت  
 چه گفت در بهر پدر من با تو همایرد و گفت پدر تو چه نام داشت گفت ازین  
 تو نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر در خنده استین پیش من  
 رفت و از خون او گذشت و ازین قبیل سخنان داشت آنکیز مطایبه این بسیار  
 و جمله استعلا صکنه کاوان میشود هرگاه ادای ان بر وجهی باشد که شاید  
 مقام ان اقتضا نماید و سایر دقایق و اوانم من خلق مروج بدر یافت اهل  
 خود و میزبان نیک و بدست و سالت خانه بر تعجیل ادر مقام تقدیر ان

پروان



سید علی حسینی  
شاید ای  
سید علی کریم زاده  
۱۲۷۷

ایستادن و طویل این مطلب و ذکر جزایات آن پیش ازین تصدیق عزیزان را  
دادن ضرورت حضرت خداوند بخون و روش بخشیده های درون قفا  
و تقدیس دیده شعور کافه اهل عاجل و بخود مغرور و باسر و انصاف بر عیون  
ظاهر و باطن خود بینای داده جلوه نظر اصلاح خود اندازد و جمال احوال در  
مؤمنان سعادت مال را بمن اظنی توفیقات خود بر حق تعالی در صفات **مال و محال**  
خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود سازد  
تجود و اهل بیت الطاهرین لکنه امجد کماله کامله جلالت بر اینهای تأمید  
طلب منان مرحله باب اقدار از احوال ابواب ثمانية کتاب الالباب  
که بقدرهای جلای می تواند بود و سوره سمرزل انجام آن رحمت اعداد  
بکیم ذوالنور و واقف بر علل و انکه هر کس این تالیف را که بر تریاق  
تخلی سخنان حق سرشته شد بمذاق خاطر منظر آید آن رسد آن روزگار شادمان  
و ادویه اخبار و آثار مذکور را بر انچه قلوب دردمندان معانی  
گردانیده توفیق انعام باقی ابواب را

روحهای کرامت فرماید حق

محمد وآل محمد صلي الله عليه  
والآله

از باب اولی

5

...

50120

From

\_\_\_\_\_

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose. There are also several small, circular, brownish markings or stamps scattered across the page, possibly representing coins or seals.



